موبدین باو او فارسی کریستن مهمان بالضم خوار و بالکسر جمع مه
مهران نام رودی است و نیز مردی صاحب فضایل
از جه شیبان در عرب بود از امیران معتبر ؛ در جه مهران در عجم بود از بزرگان منتخب
افتخار گوهر شیبان تو ئی گاه شرف ؛ اختیار دوره مهران تویی گاه حسب
مهرگان بالکسر باراء موقوف و کاف فارسی شانزدهم روز از مهر ماه نعو جشن
مهرجان بود و بعضی خراز انامند مهمان بالکسر آنکه او را میزبان برای طعام
و شراب خوردن و جشن کردن در خانه خویش ببرد بتازیش ضیف خوانند
مهین بکسر تین ضد کهین میان ضد کنار و کم گاه ؛ قوامی ؛ جو در آوردی از میان
بمیان ؛ بخل را کردی از کنار کنار ؛ درمیان هر دو میان دو کنار ضیغ تجنیس نام است
میتین بادوم فارسی آلتی است دراز آهنین که سنگ شکنان بدان سنگ
از کان کنند وانرا دلنگ نیز گویند هندش سایل نامند میدان بالفتح
اوندمی و مشهور که در اصل میدان است بالکسر ؛ سلمان
نقره خنگ صبح را در تاخت سلطان ختن ؛ ساقیان گلگون کمیت بر اسب میدان در فکن
کمیت قلعه نژاد آنکه داغ جم دارد ؛ سمند دراز بمیدان رد کردانش
قلعه جنسی است از انگور و بمعنی سوی بزرگ هم می آید میربن نام داماد

قیصر روم میزبان بازاء موقوف آنکه او و مهمانی کند مهمن بوزن بهمن
بر و فرزند و خانمان و زاد و خویش و جای مرقوم دستگه که ماده رو غنیمت
دخو شیخو شاهنامه ز بهر یکی بار کم کرده را بر اندر خشم مهمن و دوده را
الترکی من بالکسر و بالضم عیب فصل فی الواو مازو چوبی که میان
بنت بود و چوبی که کشت زار ابدان مالند و نام دارویی است و بمعنی
اول مازن و مازه مترادف است مانو کلیم و شنگبیز ماگو یکی از دست
افزار جابجان مرو بوزن سرو نام شهری است که از امرود شاهجهان و مرو
شیجان گویند مشکو بالفتح با واو فارسی منک خورد و از اشکوله و شکنبیز نیز
نامند منتو بالفتح طعامی است ترکو شاخ آهو که چوگیان نوازند هند شش
سنگی خوانند و در زفان گویا است حلقه آهن و گویند ناقوس است باریک
که زاهد ترساان درون در بربند و حلقه آهن بجنبانند خاقانی
مرا ای بینی بود در سوراخ غاری شد مؤلو زن و پوشیده چو خار متا سطو
معبدی است ترسا از منیو با واو فارسی و در لسان الشعرا بوزن میکو
مصحح است لغت شاهنامه که در آب هر کو برآورد هوش بمینو نهند
روان و تن سروش یعنی هر که در آب مرد
منصور سیر...

زهی ز قدر تو یک پایه طارم مینا ؛ حنی ز بزم تو یک صفه روضهٔ مینو اثیر یکی
منکو با لکه جا و بد منکو عیب ناک منو که بردشتی مو این که نازی ان هدرا
باشد و بزبان عبری آب باشد فصل فی الطاء مار مهره با سوم موقوف
یعنی مهره مار ظهیر چون مار مهره خواستم حقه بس درتاب زلفت زلف
بس مهره مار داد ؛ ماریه نام عورتی است که آنرا بعضی ولایت یمن بود
و علم اکسیر از ارسطو حکیم آموخته و حمامی است که اهل کیمیا را منسوب بدولت
و از آن حمام ماریه گویند و او را ماریه قبطیه خوانند مازه چوبک لشت و آنرا
مازن و مازو نیز گویند مازیاره بازاء موقوف چیزی است خورد یا
ماشاء الله نام حکیمی صاحب مدخل انوری انور آن عهد که تعلیم همی داد ترا
داوری چند گفت مدخل ماشاء الله ؛ ماشوره ریسمان خام که ردوک
رسیند و آنرا بناغ و چغوسته و چغوسته و زغوته و لکینه نیز گویند گندک
لگری نامند و نیز نام بازیست کذا فی لسان الشعرا ماشکه آینه
آهنگر و زرگر تا بازرگنش کلتبان نامند ماله دست افزار جولاهه
و آنرا سرز نیز نامند هندش کوچ خوانند ماهچه با هاء موقوف
و سیوم فارسی سوزه خورد که در سر آهن و امثال آن دوزند و اطبه

از زر و نقره و پس بر سر علم راست میکنند و کلی که نقاشان در نگارستان کنند
ماهچه را تیغش سر فلک برفراخت ‌ شاه بماهی ز روم تا در کرمان گرفت
ماه دوهفته یعنی ماه شب چهاردهم ماه سی روزه یعنی ماه نو و سخت باریک
ماه سی شبه یعنی ناچیز و محو گشته ماهویه عامل یزدجرد نوشیروان که نشان
او چون یزدجرد را منهزم شده خفته دریافتند خفه کردند و کشتند ماهه یکی از الحان
بخارران که از ابرمه و دسته نیز گویند ماهیابه نانخورشی است که از ماهی
سازند مایه دستگاه من اینک بهر کار بار توام ‌ چو چنگ آوری مایه دار توام
ماهیچه با جیم فارسی آنکه بروز عید فطر می پزند هندش بهویی نامند منیژه
بازاء فارسی نام دختر افراسیاب که معشوقه بیژن بن گیو بود مست
همان ماهه مجوبه چوبی که بش درافکند مجوئبت زند کمانی
نشر بت قصیده جوانی ‌ مخنده بفتح یکم و کسر دوم فرزند عاق و خزنده
و جنبنده مراغه غلطیدن مرخشه بفتحتین و قبل بسکون دوم نخی ای صند
میمون مردار خانه بالضم با جیم موقوف یعنی خانه که از آن چهره
زد بیرون نتوانند آمدن و آنرا ششدره و ششدر نیز گویند مردم گیاه
همان مردم گیاه که در فصل الف گذشت مرزه چراغ دان و درستان

السّعر انتقدیم زاد معجمه است از زاد مهمله مزوره همان مزوروان طعامی است که بیماران
دهند یعنی طعام پرهیزی و آشامی که اول دهند ازان نیز گویند ظهیر
تو اطراح خصم تو زان دیر تر کشید * کز دیگ عنکبوت داد سپهرش مزوره
مرسکه گلوبند غرزه همان غرزه که گذشت مزده بالکسر و قبل بالضم خبر خوش و شادی
مزدجه اسم مفعول از دیج کلاهی است میان ان پنبه اکنند و حلوای منکوفی تشبیه
بهو جه کرده اند مزده بالکسر فارسی موی ملک مزیده بازیی است که ازا
خنیز کبیر و خنبزه کبیر و خاک تنگ نیز گویند گزیده نیز باشد مستنه بالضم طعمه شکره
انوری کیوان موافقان ترا گر جگر خورد * تشرین چرخ را جگر جدی مسته باد
مسکه ماده روغن که بتازیش زبده خوانند مشاعره ظهیر
از روز و شب مشاعره دوخت روزگار * بر قد کبر پای تو آن نیز کوته است
مشتنزیده بالضم با بای موقوف آلتی است درودگر آنرا که ازا رنده نیز گویند
مشنخته بضم یکم و فتح دوم حلوایی است که بتازیش مشاش خوانند مشکلانه
بالضم با کاف موقوف نام نوایی است و طنی مشکوه با واو فارسی
همان مشکو مصطبه بالفتح جایگاه غربا و خمار خانه لغت بغدادیست
مغن زاییده معنی این در لغت سخن گفته شده مغلده بالضم منجانه مغنده

بالضم علتی است بر اندام مردم از گوشت مانند گوی بر آید هندش تتوری نامند
مقدونیه بالفتح نام شهریست که دار الملک فیلقوس بود پدر اسکندر مفراخه
بالکسر چیزی است از پیکان تیر از میان دو شاخ پهن خدنگ
جفت مفراخه فراخ آهنگ ملازه بفتح و کسر میم با زاء فارسی آن گوشت
که درون حلق بر بن زبان آویخته باشد ملعقه بکسر یکم و فتح سیوم جمچه
ملکشاه و مالکشاه نام پدر سنجر که پادشاه خراسان بود منبر نه
پایه یعنی عرش مجید منصوبه بازی ششم نرد و آن هفت اند یکی فارد و دوم
زیاد و سیوم ستاد چهارم هزاران که از ده هزاران خیز گویند پنجم
خانه گیر ششم طویل هفتم منصوبه و این مسماع است از خدمت امیر شهاب این
حکیم کرمانی منقله بضم یکم و سیوم انگشت دان

چو شده قلعه سر گرم از قلقله بر پری فرستاد در منقله مورچانه با راء مهمله و
و جیم فارسی مورچه آهن که از زنگار در آهن بیفتد
گر نسج عنکبوت و ره مورچانه نیست هر که که بنگری بمیان دیگران تیغ
از حال پای و نشان برگس پیدا چراست بر رخ چون ضیمران تیغ
موزه معروف و نیز نام حلوایی است موسه بالفتح زنبور مونجه بالضم

باچیم فارسی مرغی است سپید فام چون قمری موسیچه بواو فارسی کربه نوحه
موشینه بکسر پوشش از قاقم و سمور و سنجاب بود و امثال آن همه بالفتح نیز
شاهنامه سر تاجداران فرو شد بزیر که هم تاج با او هم تخت و فر
ازو نیز نامند نیش و ز کشورش که همه کشورش با دو همه آفرینش همه بالکسر
ضد کرم هندیه شهریست بحدود منوبت کذا فی عجایب البلدان مهرگیاه
بالکسر با رای موقوف و کاف فارسی نام گیاهی است که خاصیت او آنست
که بر که باشد میان خلق محبوب و موقوف و معظم بود شیخ سعدی
مهرگیاه عهد من تازه نرست هر زمان ورنه درخت دوستی از بن و بیخ بر کنی
مهرماه بالکسر با رای موقوف مدت ماندن آفتاب در برج میزان مهواره
بالفتح مشاهره مهینه بالکسر گرانمایه مهیوه بفتح یکم و سیوم طعامی است لا
ربانرا که از ماهی خشک آب زده در آفتاب می زنند میانه ضد کرانه
وانچه در میان عقد از جواهر بزرگ و امثال آن باشد بتازیش واسطة
العقد خوانند منجانه معروف دیوان شاهی چشم تو برانداخت بمنجانه مارا
بکشود در بندی در منجانه مارا مسیده معروف نیز نام حلوایی است
چند میوه را در شکر می زنند میره بالکسر سبز و خواص میکده خمخانه میلاوه

نثار کردانند و منثور و کانی و نودارنی النثریک ملکه گر آمیخته چندین

فصل الیاء مار مینخوری یعنی غم و اندوه مینخوری سلمان

لعل روان ز جام زر نوش و غم فلک مخور زین فلک زمرّدین بهر چه مار مینخوری

ماکانی طایفه اند از ساکنان ماکان مالای ای آلوده مکن و ملایی نیز

لغتیست مانی یا باء فارسی نام نقاش رومی که بدروغ دعوی

پیغمبری کرده و نقش را معجزه ساخته در عهد بهرام شاه هرمز شاه بود و هم

بدست او کشته مانی نام شهریست از هندوستان زمین و نیز نام

رایی است مثل عطاردی یعنی همیشه مدبری مجری بالکسر یا باء فارسی

ظرفی است عطار را از چوبین که در آن دارها دارد مجسطی بکسر یکم و فتح

دوم کتابی است مغانرا در احکام دین باطل آتش پرستی و در فرهنگ

زفان گویا مندرج است که کتابی است در اشکال علم ساخته

اقلیدس حکیم مرغ عیسی یعنی آن جانوری که بروز نه بیند و در شب

بیرون آید و مرغ عیسی از آن جهت گویند که عیسی عم از خالق الخلق

درخواست که من مرغی از گل بسازم تو از احیات بخش فرمان بدارست

کن مهتر عیسی عم جانوری از گل ساخته اما مقعدش فراموش

ند حضرت محمد بیت از آن جان بخشید چنانک بپرید چندانی که از نظر خلق غایب شد
بیفتاد و بمرد ایزد تعالی مثل آن مرغی دیگر بامقدار آفرید تا بر روی روزگار یادگار
ماند و آنرا شب‌پره و شب‌پرک و شب‌پازه و شباویز و شبان فریوک و بیوار نیز گویند
و قبیل خربوز و خربواز ایضا نامند خاقانی چرا عیسی طبیب مرغ خود نیست
چو اکمه را تواند کرد بینا سلمان چو مرغ عیسی اگر لعبتی ز گل سازی
زاعتدال هوا حکم جانور گیرد مرغ دار ابلیس یعنی نایب و خلیفه
ابلیس در فسق و فجور مرزی بابا فارسی گوشیدن با کسی بمرتبه و مری دار ازگانه
و مرا نیز گویند سیاهانی با دست در رفتن تو زای مرکاز دی گر انک دشمن
تو بدی کوه شمین دلة التق هر دو بهم در شتاب و هم تو در سایه آتش
کرده بر فتن مرمی بار دمنش باغبان مرزدگانه با زاء و گاف فارسی
شادیانه و عطاء شعر و شاگردانه مشتی با یاء فارسی یعنی چندی معدود
و گروهی اندک مشتی الکشی یعنی گروهی ظالمان و در دیوان مشکماتی بالضم
با کاف موقوف نام نوایی است و لحنی مشکوفی بالفتح نام حلوایی
که بادام را سوده با شکر می‌پزند مشکوی بالفتح همان مشکوکره گفته شد
مصری کلک و بمعنی تیغ نیز آید انوری یا رب آن نقش بند مصری چیست

که بود با انامل تو قرین مجیر بیلقانی سحر نمایست مهر تیغش مهر کنایست هندیش
مصری کلکش ملک ده هندی تیغ جان ستان ـ مغربی نام مهر نیست و زر خالص
بستان بسوگند گفتن که زر مغربی است ـ چه جای جنس محک خود بگوید که چیست
طلای بالغت مگوی و آلوده مکن ـ موسیقی علم وقوف در سرود ـ مومیایی با سیوم
موقوف دوایی است چون استخوان کسی بشکند بخورانند و در ساعتی بشود و التیام
بپذیرد و آن بر دو نوعست یکم کانی و دوم فرنگ که آن عملی میشود در ترکیب آن
چنانست که طفل سرخ روی و موی را حاصل میکنند و می پرورند چون سال عمرش در دون
سی میشود کنند و یک سنگ را است میکنند و از شهد پر میکنند و آن مرد را بمیان
آن می اندازند و آن کنند و را مهر میکنند تا صد و بیست سال سر بمهر میدارند
بعده میکشایند هر چه از آن شهد و آن مرد می ماند آن همه مومیایی میشود
و آن مومیایی از کانی بغایت مفیدتر میشود و مومیایی در این ولایت
کمتر می رسد و این تا مع است از بندگی امیر شهابا الدین حکیم کرمانی
مهربانی با راء موقوف شفقت و نیز جامه ایست مهر کاری بالکسر با کاف
فارسی نام نوایی است وطنی مهری اسمی از اسامی جنگ مهمانی
استعداد ضیافت کردن از طعام و شراب و جز آن و میهمانی نیز

درین لغت بیت است بحی با لکسر زر بکا می با لفتح شراب ملک یوسف بن حمید فرماید

کهنه بودم که من از شاهدی و می توبه کنم   لله الحمد کزان کهنه پشیمان شدم

میهمانی با زاء موقوف خدمت مهمان کردن و مهمان داری میهمائی با هاء

موقوف همان مهمانی فی جواب المسلمان

باب النون فصل فی الالف

ناخدا صاحب جهاز و صاحب کشتی بستان قضا کشتی انجا که خواهد برد

وگر ناخدا جامه بر خود درد سیاهان براندند کشتی چو دود که ان ناخدا ناخدا

ترس بود ناریا با راء موقوف اتشی که از ناردان برند ناشتا بکسر شین

گرسنه که از کر چیزی نخورده باشد و از ناهار و نهار نیز گویند سلمان

نان مخور پیش ناشتان منان گر خوری جمله را ابنان نشان ناگوار بکسر سوم

موقوف خبازای نان بز حاقانی اینجا مساز عیش که پس بی نوا بود

در قحط سال کنعان دکان نانوا سلمان ساحل دریا و انکه منت سقایان

شعرهٔ سلطان و انکه گزیر از نانوا تعلیمها با لام موقوف یعنی مالی و خدمتی

که فدار ولایت خویش بلشکر خصم قوی دهند تا لخف و تاراج نشود

نعنا نعناع را بغیر عین استعمال کرده اند سلمانی ف

می نهم از شاخ زرخان نعل بر روی بنفش   میکنم از برگ نعنا وسمه بر روی نان
نغمهٔ عنقا یعنی نام نوایی است وطنی نغوشا با لکسر و قبل با واو فارسی نیز
گیران واز کس بکس شنونده و نغوشاک نیز باد است کاف نیز درین لغت است
تکسا بالفتح با دگر که از چهار سوی درزد تکسا بالکسر با کاف و با فارسی
نام جنگی خسرو که در روزگار خویش مانند نداشت و سرود خسروانی وضع اوست
سلمان   از نوا خسرو گل بلبل شیرین حکایت · نغمهٔ باربد و صورت تکسا آورد
نوا بالفتح کثرت اموال و اسباب و نواخت و آوازی که بر اصول سرود باشد
و پرده را نیز گویند و نواختن سرود و نیز چون کسی بند کسی باشد و یا بسببی بگرد
باشد گویند فلان نوای اوست و اسمی است مثلاً نزا   سیف اسفرنگ
چون تنم در بند نوا بگرفت · شد دم مرغ بند هوا بگرفت   [illegible]
چو پیمان جمی راست خواهی درست · کسانی که بوسته خون تست بر من تو هستی
برسم نوا · که باشند زگفت بر تو گوا · گر دکان شد ترک چینی هزار
نواها که از شهرها یادگار · اسیران و آنکه بر بنا نوا · بیار است مر هر یکی را نوا
سلمان   بنگر این تخت موافق که بباهی با چنگ · چون نواها ز مخالف هم آورد بچنگ
حافظ   تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب · جان عزیز خود بنوا می فرستمت

از آوازه حسینی دل با نواست اکنون ❊ طبع مخالف آمد با راه راست اکنون
نور عذرا یعنی نور مریم عیسی علیه السلام نبا بالکسر جد و برادر مادر و برادر بزرگ نیوشا
بالکسر با دال و فارسی شنونده نیکو گوش باید شدن ❊ برای نیوشا باید
ناب به چیزی آمیزش و خالص باشد دان گوله
بر فرخ آب افتد از فربهی و جهد رد نزان نیک
ز جاه همت آواز را در سد به دم ❊ همان خلل که خرد راز باده ناب است
ناریان اناری است خوش ترشی نخشب بالفتح نام شهری که از نور
ماه مقنع روشن شدی ندب بفتحتین افزونی گرو و بازی نرد را گویند
در نرد بازی هر گرا بازی چرب شود او یکی برد گر دو چند چون باز بازیش
چرب گردد یکی سه چند بر همین نمط تا هفت افزونی بازی بتواتر ندب گویند
و چون از هفت تا یازده بازی شود که نهایت بازی است از انتهای تمامی
ندب نامند هر که نو بتو یازده ندب ببرد آن بازی را عذرا گویند برد
از حریف یکی سه گرو آنچه بنده باشد بستاند و آنکه چند ندب حریفی بنده باشد
بعده حریف دوم یازده ندب بتواتر ببرد آن بازی را گویند و آنکه برد
بر آنچه گرو بازی رسیده باشد یکی بر دو از حریف دوم بستاند و آنکه از آن حریف

چند ندب بنده باشد بعده حریف دیگر چند ندب ببرد بعده باز حریف نخستین
تمامی ندب بکند نه از بازی عذرا باشد نه وامق ملک هر چه گرو باشد همان قدر
باید داد این شاهد مرعیست از امیر زین الدین هروی
همه در ششدر عجز ند و تراد او بگفت ‧ خبر به بتان ده و بزن زانکه تمامی ندب است
اجلی در ندب اول گوید بر خیز ‧ دست چون باختند جای بیاران پرداز
بر دیگ خ بر دل و جا بکن ‧ این ندب و داد و کرانش بنگر
بزند در دو وامق نبود مرد حریف ‧ هزار دست بجا برد عذرا بیش
زه آب یعنی موج آب است داراز آب خیزد و خیز آب است و گوهر آب نیز گویند
نوشاب با واو فارسی الجاب است و لب شیرین نیمتان با میم موقوف
یعنی الجه سخت تافته باشندش ‧ ناخواست بجای نگوفته
ناداشت با شین موقوف بنگر که اندام خوبان بن ببرد
برم از جهان رسم ناداشتی ‧ دهم باد را با چراغ انشتی ‧ ناگرفت یعنی
ناگهان نان و نمکدان شکست یعنی حرام خوار کی گرد
زود بگیرد نمک دیده آنکس که او ‧ نان او و نمک خورد و از فن نان و نمکدان شکست
نخست بفتحتین اول نخست موعظه بر صحبت این حرفات ‧ که از مصاحب ناجنس احتراز کنید

نشاخت بالکسر شناخته شاهاسر برکشالی بکی نخت بساخت جمابه درود در
و هر نشاخت فعنت است یعنی افزیاد و نفور گرد و نفور گردد و نخجیل نمیدیست
میم موقوف یعنی مسند خورد انوری دست افت برد و چگونه رسد
درو نیم دست دستورست نوبت بهر دو معنی معروف اسد اسکندری
و نبیاد نوبت بحکذر نهاد برازدی شد و بهر سنجر نهاد فصل فی الجیم الفارسی
تاریخ معروف تاجانر تاریخ جود دگفته سیمین تراز ده هر دو بر زرینج طلی ده
بردن سو انگنده باکافور و گل تب خوش و لولو وانجا یکی زرکر زیرک دل بادو
شکنج بالفتح گوشت و پوست که بسر دو ناخن بگیرند و بفشرند و انرا اشکیل و نجل
نیز گویند نیرنج بالفتح سحر و افسون و جادوی و انرا نیرنگ نیز گویند
انوری انکس که میان دیو و بلقیس تلفیق کند بحکم نیرنج فصل فی الجیم الفارسی
نج بالفتح نم و تری نونج بالفتح والکسر گیاهی است که بیخ ندارد بر سر
درخت که در پیچد و انرا خشک کرده اند و انرا پیچه و فرغند و غسال نیز گویند
بتازی بس عشقه و لبلاب خوانند و در ادات الفضلا با یاء فارسی مصحف است
فصل فی الطاء تاچ بالسیوم فارسی نیز کاغذ خورد انوری
اسیر تاج این کشته زنده بیلی مست مطیع خنجران کشته شیرزن شیری نر

نخ بالفتح یکتا ابریشم و نوعی از جامهای گرانمایه و نطع نخ و طنفسه که بدان نشینند
ای قطیفه شاهنامه نه بر کوه میدان نه ریگ و زنخ ز دریا بدریا کشیدند نخ
نزخ بالکسر معروف

فصل فی الدال

نابودمند یعنی مفلس و فقیر
[illegible] تو کوتاه دستی و نابوده مند مزن دست بر شاخ سرو بلند
نارد بفتح را جانوری است خورد که در سنگ و بهایم چسبد و از ا کنه نیز گویند
بتازیش طلح خوانند و نارد نارکند با راء موقوف و کاف مفتوح دهی را
گویند که در آن درختان نار بسیار باشند ناف نو برغم زدند یعنی نافشو
بوقت بخشش ریزند نامرد با میم موقوف لشکری بر راه کرده برای مهمی
و کاری ناورد جنگ آورد و پیکار و پرخاش و رزم و فرخاش
و کارزار و نبرد و نورد مترادف این اند بتازیش وغی نامند و نیز
بمعنی رفتار آید هفت پیکر تا بجایی رسیدشان ناورد که ز رانجای دل
قرار آورد ناهید با یاء فارسی بقول فردوسی نام مادر سکندر که
دختر فیلقوس بود و ستاره ایست در آسمان سیوم که مطربه فلک است
و اقلیم پنجم بدو منسوب و او را بیدخت و زراور نیز گویند بتازیش زهره
بضم یکم و فتح دوم نامند سلمان ناهید اگر تو نهی بنا هی کنی لحد

در دست بر چرخ بزرگ عفار دست : عفار سنان را نامند نبرد
بفتحتین همان ناورد بمعنی سابق ظهیر زهیبت تو دل دشمنان بروز نبرد
چنان بود که دل عاشقان زبیم فراق نخله محمود خجندی از درختان خرما
که در کعبه اند مدید مثل زد بالفتح تنه درخت و نام بازی و مهره آن
بازی را نیز گویند شاهد برادر ز نیرنگش بنرسید تخت : بیامد سر آورد نزد درخت
ز خاکی که خون سیاوش بخورد : بار اندر آمد یکی سبز زرد در صفت خانه انوری گوید
رستنیها بتو باستی نما : جمله با برگ تمام از شاخ و زرد : نژاد بالفتح و قبل بالکسر
بازاء فارسی اصل شاهد همانا که داری ز گوهر نژاد : کسی بس منی گوهرش خوار باد
نژند بالکسر و قبل بالضم غمگین و فرومانده و سر فرو افکنده و سرگشته
شاهد یکی را برارد بچرخ بلند : یکی را کند خوار و زار و نژند عراقی
از سرخی رخ دلش نژند است : کان سرخ تنگی کمند است : فسرد و فسرد
نگاری فسنید بیاء فارسی برود کذا فی زفان گویا نشنید شعر نقش زبار
یعنی اسمی بلا مسمی و آنچه قابل دیدن نبود نعل در آتش فکند
یعنی بیقرار گردانید چون نعل است را بسحر گرده سحره در آتش می افکنند
بیقرار پیا نقش نبستند یعنی در حیز وجود نیاوردند انوری

تا خاک کف پای ترا نقش نه بستند اسباب تب لرزه نداند سقم را
معنی آنست که تا خاک کف پای ترا موجود نکردانیدند بیماری در هلاکت
نیفکندند فالحاصل چون خاک کف پای تو بوجود آمد بیماری در هلاکت
افتاد نکرزد با کاف فارسی چاره نشد نمد معروف سپاهانی
بر سینه او زد در کوهی · بر خردمند لبت ترکانه · نوزد بفتحتین همان ناورد
و پنج که در جنری افند دلبند بیده و در جوزد نوشاد با دال فارسی و قبل
بالفتح نام ولایتی است منسوب بخوبان دمدام نوشک کن د
مرا از آنجا که سیمین تنی است در کشمیر · مرا از آنجا که نوشین لبی است در نوشاد
نوند بفتحتین اسب نیک رو و پیک و خبر برنده · مقامی که آتشکده که نام او برزو
زین بود آنجا بود کذا فی زفان گویا · شاهنامه · نوند فرستاد نزدیک زال
که برنده شو باز کن پر و بال · نوید با یاء فارسی الکاهی نیافت نهاد با لکم
بنیاد در رسم و بمعنی وضع کردن نیز آید و ماضی نهادن
شاید بر رسم آئین نهاد · که گویند لعنت بر آن کس نهاد
دی آسمان بمنت آن شوخ را بکش · بخرام تا به بینم آن شکل دان نهاد
با صد هزار ناز چو اندر خرام شد · پا بر زمین و منت بر آسمان نهاد

نهازید بالفتح رسیدن نهاوند بالکسر نام شهریست عظیم در کوهستان
زمین و نیز نام پرده سرود نیازمند بازاء موقوف حاجتمند نیز و مند
توانا و خداوند رند زور نیوشند باواو فارسی شنود فصل الراء
هر که بکاری نباید او را گویند بدکردار نار انار و آتش خاقانی
نار به نقل اگر نزد آب خورند نقل ما نار یعنی آن لب یار ناقور نای بزرگ
ناگزر با کاف فارسی چاره ناگوار با کاف مضموم فارسی ناهضم طعام
در معده و از زخمه نیز گویند نام آور یعنی خداوند نام و آوازه چه در نیکی
و چه در بدی و نامور و نامی نیز گویند نامبردار یعنی مشهور و بند با شیخ
واحدی بضم با میخوانند نام ور با میم موقوف همان نام آور ناهار
کاهش و گداختن و گرسنه که از که باز چیزی نخورده باشد و از ناشتا و نهار
نیز گویند شاعر چو شیران ناهار رو من چون رمه که از کوهسار اندر آید رمه
نهادند خوان و بخفتند شاه که ناهار بودی همانا زراه سب مانی
بعفو تو که جهان باشی ترا ز ذوق فرو برد که شکم گرسنگی ناهار
نخجیر بالفتح با شیوم فارسی شکار و شکاری و شکار کننده و شکار
کردن و بهیمه دشتی نخجیرگین و بازاء معجم نیز درین لغت است ز

بالفتح ضد ماده و در بیت دقوقی و در بوستینه و وزه دیوان بهمین معنی
آمده است شاهنامه بر فنیم بران شهر دیوان نر نه دیوان که شیران خنک ببر
نزار بالکسر سخت لاغر و لاجر در و جر بس نباشد نسترن بالفتح نام گلی است
نسر بالفتح و نسر بفتحتین سایهٔ کلاه نسطور نام مردی صاحب مذهب
ترسایان نشاپور بالکسر نام شهری که از نیشابور نیز گویند نشخوار بالضم
کاهی که بعد خوردن آب دستور بماند نخشار که گویند غلط از بن است
نعمان منذر نام پادشاه حیره که از شهرهای عراق است نفس مصدر
در دست سینه ظهیر اگر چه قاصرم از کنز رفعت خواهم که روزگار کنم زنتا تو
منصور و بیک دست جواد است چنان گلوگیر است که هست دم زدنم جمله نفس مصدر
نغیر خسته خرما که در خرما می باشد نگار بالکسر با کاف فارسی نقش
و احراز نگار زیدن و نگار زنده و آنکه او را سخت دوست دارند نگار و بت
خوانند سلمان آمد نگارم بچمن در نگار دست بیت از نگار برد ز دل نگار دست
کرست نگار چین نگرد در نگار خ من بعد بر قلم ننهد بت نگار دست
صورتگری که نقش پری میکشند و خود روزی که جود ببیند باز کشید از نگار دست
مشاطگان حجلهٔ انگار حسن را [illegible] گر ز نژاد هیچ نگارم نگار دست

نگوسار بالکسر با کاف فارسی انکه از شرمندگی سر افکنده بود و انکه سر زیر و پای
بالا باشد و نگوسار که بغیر نون بنویسند غلط است نوار بالضم ان ریسمان باشد
که بار خر و ستور را بر لبت و شکم بر بندند تا نیفتد نوالهٔ بر یعنی کارد نوبهار
معروف و خانه بود عظیم در بلخ بنا برامکه و از ابریشم دیباج پوشیده بودند
انوری [illegible] ساخت اب قندهار مهر دو صحن پنج نو چهار گنبد
نوذر نام پادشاه ایران زمین که پدر او را منوچهر نام بود اخر الامر افرا
سیاب او را زنده دستگیر ساخته و با اکثر سران لشکر او کشت نوشادر
بالفتح کوهی است بناحیهٔ سمرقند و دودی از ان بر می اید و بهم می کشند
نوشادر می شود کذا فی عجائب البلدان نوشک اذر با واو فارسی
نام اتشکده است مغاز نهفار بالفتح صحن ناهار نهفار بالفتح عظیم
از کار و هر چه بسیار و عجب و بی اندازه باشد [illegible]
جوابیش دانست کو دل نداد برافشاند از وشت نهمار شاد [illegible]
جرا انجام دل دشمنان ملکی بتکلیف که از تحمل ان بار عاجزم نهنبن زنبالور
با یاء فارسی همان نن بور و انجا بر وزه میشود نیستر با یاء فارسی
و شین موقوف نشتر حجام و امثال ان نیلوپر با واو فارسی

و نیلوفر معروف تاج‌ماهر در آفتاب جلال تو هرک روز وغا
ز آب تیغ تو سر بر زند چو نیلوفر سلمان انکه در بستان طوبا شاخسار همتش
گنبد گل مینماید گنبد نیلوفری معنی الست انکه ممدوح که در بستان همت
او که طوبا شاخسار است گنند گل آسمان مینماید یعنی چون بستان
همت او که شاخساران همت مانند طوبی است و یا هیچو شاخسار
طوبا است نیمور بالفتح نره که بتازیش ابر خوانند تواحد
من این نیمور خود را وقف کردم علی صبیانکم یا ذا العلا التی بس
فصل فی النون التازی نازکش معشوقه از عاشق و نام درختی است
خوشبوی در غایت شهرت که بتازیش صنوبر خوانند و قیل بمعنی اخیر با زای
فارسی نغز بالفتح چیزی نیکو و بدیع که دیدنش بچشم خوش آید
شاهنامه زبانی که اندر سرش مغز نیست اگر در ببارد همان نغز نیست
نماز برتش خاقانی نمازت را نماز کن لطیف است ثنا را ربا
نماز لکن چنین نبود چنین خوانند اخوانش نواز بالفتح نوازش
و نوازنده و امر نواختن انوری نیست در ره بتو نوازنده کرمی خدمت تو
از برای تو گشتن زلی تشریف و نواز نوروز یعنی ان روز که آفتاب

در نوط حمل اید بتاز نیز پرورز گویند نوز با واو فارسی هنوز و نیز نام درختی است
بذر بغر کرده از نان سام • غمی نیز بلان نهادند کام • سپهری کرنیت
واگرد گوز • نیز نذیبت و گردان بجایست نوز • نهاز بالفتح گوسفندی که
پیش رو گله باشد و باستعاره بر پیش روان و پیشوایان قوم اطلاق کنند
نیاز بالکسر حاجت اندربایست و بایست و نیلنک و تلنه و دربایست و دایاد
وایه مترادف این اند نیمروز با میم موقوف واو فارسی معروف و نام ولایت
سیستان و نیز نام نوایی است و لحنی
ناژ همان ناز بمعنی دوم نوژ با واو فارسی درختی است خوشبوی
ناوس عبادت جای مغان ناقوس چوبی است
ترسا را که برای نماز زنند ناموس با بانگ و آوازه کذا فی الاداة
و فی التاج کارزه صیاد و صاحب سر و راز دار نرگس بالفتح با کاف
فارسی نام گلی است خورد گرد و دور دور روی او زرد است و دور
برد نیا سپید و باستعاره چشم معشوق نیز مراد دارند تعریس
نوخستین نامند ترش بالضم میان لب بینی و گرداگرد دهان و گرداگرد لب
نسناس بالفتح دیو مردم جنسی اند از خلق که بر یکپای جهند و جز یکپای

ندارند و در عجایب البر والبحر مرقوم است که زبان عربی دارند تا جمجمه نه ناطق و همه منطق فردش چون طوطی نه مردم همه مردم نهاد چون نسناس
ومنه چون نسناس باکین چو نخجیر وحشی چو یاجوج بجید چو ماجوج بسیر تلکیس
سر دیوار و ملکش نیز درین لغت است نه خراس و نه منفرشش یعنی نه فلک
فصل النون ناخنخوش بوزن نام دارو یی است که بتازیش
اظفار الطیب گویند نالنکش بوزن نارونش بیراهی کردن از جهان
چیزی ندیده نترین نوکش باداو فارسی نام دختر بادشاه سقلاب که
بهرام گور در حباله خویش آورده بود نشش بالفتح سایه کلاه و از انسر
ونسر نیز گویند نقش تخمی است از اجناس سرود و معروف نوکش
باداو فارسی چیزی شیرین داجیات و اعرنو شیدن و نوشنده
بغرمود ناروی نوش بر پرستنده المنجب با نوش بر
نبالیش بالکسر زاری کردن نیوشش بالکسر و قبل بالضم شنونده و ام شنیدن
فصل الواو ناف ارض یعنی کعبه الله
همچو مشکنافه عبد مناف از ناف ارض داده از بتیر خلقش بوی تا چین حقان
فصل الهاء لغوط بر خاستن قضیب هنگام شهوت

فصل الغین

نعناع بالفتح بو دنه و نعنا نیز اورده اند
نغنغ بضم یکم و کسیوم بهانه که بدان غله بهانند بتازیش فقیر نامند نفاغ
بالکسر قدح و ان طاس که بدان شراب بخورند مصراع گرفته است بکف
همچو لاله زاهد شهر بیاد نرگس مخمور تو مدام نفاغ نوغ با داو فارسی نام
موضعی است نزدیک دشت قفجاق

فصل الفاء

ناف معروف و میانه هر چیزی را ناف ان چیز گویند

باد ایه عفو و سخطت الف گرفتند چون ناف بر بزند شغار او الم را
نوف بالضم بانگ صدا که از کوه واز کنبذ وازاب واز جاه و امثال
ان بدید اید کذا

فصل القاف

نطاق کمر نهر ایلاق نهریست عظیم
هرکه بران غسل کند ان شب احتلام باید کذا فی عجایب البلدان نه رواق
یعنی نه فلک

فصل الکاف

تاجرمک نام مردی از زاهدترسا
ان من دنا جرملی و دیر مخران در بغر طیام جا دملی ناسک
بمعرب کرد هی است صحرا احرام مناسک رها کرده ناسک بنام
ناصیه داران پاک یعنی اولیا و زهاد و عباد و اتقیا و ملایکه
ناک خداوند و صاحب بد بمعنی مرکب استعمال کنند و مشک

خالص که در درد جگر سوخته خلط کرده باشند ناوک آن الف چوبین خالی که
میان آن تیر و ناوک داشته اندازند و بمعنی تیر و ناوک نیز استعمال کرده اند
نتک بالکسر بچاک شکم نسک بالفتح نام غله ایست که بتازیش
عدس خوانند و جزوی از کتاب اخبار گبران که از اوستا و زند و جزو
خوانند و قیل بالضم نسک بالضم درختی است خوشبوی نغاک نادان
و ابله و همان حرام زاده که از اشنید و ستنده و بچه نیز گویند و نغوشا بضم کاف
نیز درین لغت است نلیک بکسر ثانی فرض دار و نهنگ نیز گویند ملک
بالکسر ادراک و دانه شهلیت نمگ آن شیر که بر دوغ دوشند و در
ادات الفضلا نمناک بر بمعنی نیز است نمنک بضمتین چیزیست
سرخ مانند بسد نموسک و نموشک کلاهی بفتح و ضم یکم مرغی است
خورد دراز اسموسک و تیهو و شاشک و شوشک و ششو نیز گویند
بتازیش تیهوج نامند نموک نشانه تیر لوک با واو فارسی
سر تیغ و قلم و پیکان و جز آن نه فلک یعنی نه آسمان اول برو ماهتاب است
بر دوم عطارد بر سیوم زهره بر چهارم آفتاب و بر پنجم مریخ و بر ششم
مشتری و بر هفتم زحل و بر هشتم آنکه دوازده برج و ثوابت و منازل

دسی ونس سکر وجمله ثابتات بر وست دارد کرسی وفلک کوکب وفلک البروج
ومنطقت البروج نیز گویند نهمین عرش است که کرسی با هشت فلک دورست
وآنرا فلک الافلاک وفلک اطلس وفلک ساده وعقل کل نیز
خوانند کذا فی المؤید غنک همان نیلک مذکور نیل فلک یعنی
نخوست فلک نیلک بالکسر همان شکنج مذکور نیم ترک با میم موقوف
یعنی ترک خورد که در سقف وعمارت بکار برند سلمان
از عشق نیم ترک بهم است کی سمان این طاق لاجوردی اطلس کند قبا
نارنک نام میوه در غایت شهرت که تعریب
او نارنج است
نرک بالفتح دایرهٔ شکر که در شکار از جهت شکاری کنند وآن سماع
است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی نهنک بالکسر والفتح شیر آب
وباستعارت بر تیغ وقلم نیز اطلاق کنند نیرنک بالفتح سحر وافسون
وجادو وجادوی آنرا نیرنج نیز گویند سلمان
دیدم از شیوهٔ چشمانت تو سحری مانده کسی از جادوی کشم بچشمان نیرنک
بود گفت نیرنگ در آن هاموز نگردد همی لب شوخت لوز

نیم جو سنگ یعنی بوزن نیم جو و بمقدار نیم جو نیم کلنک بکسر لام یعنی فرمان
ورکش و ساقین فصل الالف نال نی که از درون خالی باشد و بمعنی
نیز ایزد و برنده است خورد و نیکر انوری اناک از تحویل نایا ساقی احسان او
جام که مصری نهد بر دسته که عسکری . نجل با لفتح با سیوم فارسی همان
نیلک نشیبک بالکسر با یاء فارسی شست که ماهی را بدان گیرند و قبل با نیم
فارسی صفی زنیم و نیزه او دشمنان را اسند جواهر من زشهاب و جو ماهی
از تنبیل . نشل بفتحتین دو چیز که جگر بکر گیرند و بیا و زنند لغول با واو فارسی
بوس زدبان نغس کل یعنی عرش تاجر عقل کل یک سخن ز دفتر او
نغس کل یک بیاده بر در او ظهیر نغس کل از برای رایج رزق
بی التماس خلقه بندی . خنک در دامن قص زده بود که دست کف الطمان علیه
نکل با لفتح با کاف فارسی آنک خطش تمام بر دمیده بود و انرا شکل
نیز گویند لوبل با واو فارسی منقار مرغ و نا یزه حراجی و منبر سر و امثال
ان نهال درخت نون نده ظهیر نهال جاه نوران حوض یافت نما
که از ترشح ان حاصل امده است بخور . نهل نام مبارز توران . نیل بالکسر
رودی است از کشور زنگبار اید بمصر بگذرد و رنگی است معروف و سپند

سوخته که بر بناگوش لعبتان بمالند دفع چشم زخم را و ازا لام نیز گویند انوری
جامه جاه ترا نقش همی است قصب   وآسمان جامه خود رنگ همی کرد بنیل
تن زنده پیل و بجان جبرئیل   بکف ابر بهمن بدل رود نیل
شاهدی وای ترا با چشم زخم اختران   جز ز جرم بجا اختر نیل بر رخساره
نیست   فصل   ناف عالم یعنی کعبة الله زم لگام یعنی آب
رام کردن سرکش نباشد زم بالفتح نام پدر سام که جد رستم بن دستان
بود و از زر یمان و نیرم نیز گویند نزم بالکسر با زاء فارسی چیزی است
مانند دود که هوا تاریک کند و در لسان الشعرا با زاء تازی مندرج است
نسل ادهم یعنی شراب که از انگور سیاه سازند نشیم آنجا که آفتاب نیفتد
نسیم باد خنک و خوبروی ظهیر   گرد من لشکر اندوه چنان جمع شده است
که همی راه نیابد بسوی من باد نسیم   نشیم بالکسر با یاء فارسی آشیان مرغان
و جای نشستن و آن مقامی که همیشه آنجا باشند و از نشیمن نیز گویند شاهنامه
چنین گفت سیمرغ با پور سام   که ای دیده رنج نشیم و کنام   نشیم تو ر
خشنده گاه منست   دو پر تو فر کلاه منست   کنون از تمام این سخن بر نشیم
دو بن سروکان مرغ دارد نشیم   نصرت الخارج نام شکلی علم رمل

دومین نهرت الداخل نظام نام یکی از ملوک که یکی از کرجا بود و مروارید رشته
کرده و شعر و راستی کار و کسی که کار بدو راست شود
جعفر کرم و نظام بخشش بل هر دو رکاب دار رخشش نعم چهار پای
زم رو انعام ج نعمان بج انا عیم جج نغمتو چند راهم یعنی نغمتو هشت
بهشت نعیم نعمت و ناز نغام بالفتح زشت و تیره گون و در نسخه لسان
الشعرا نغام با فا حرقوم است نفتش بحرام یعنی اگر کسی قدی و قامتی
دارد و سخنش کامل بود در سخن داهاش بطرب مثل گویند که نفتش بحرام
بر نقش شکر بوره انکس که خطا گیرد نفتش بحرام از خود صورت
گر چنین باشد تمام سخن چنین نیرم بالفتح همان نریم که گذشت
نار پستان یعنی زنان که پستانش نو بر آمده باشد
ترا نار پستان بر از نار پستان که سیب از ترنج کند بوستانی
ناردان بارا موقوف انار ترش و اتش دان ناردین بارا موقوف
سنبل رومی زرد که دافع زفان گویا ناردن بارا موقوف نام درختی است
راست دراز بالا سخت چوبش منسوب بقد شاهدان که چنبه در ان ازان
دسته تیشه و تبر و امثال ان سازند و نیز نام چنبه است نزدیک نمنشه

در ایران زمین که از ا بیشه نارون گویند سلمان در مدح شه فرماید
ای مرغ نوحه‌گر شنودای چشم خون گری . بر قامت چو نارون ناردان او
در الف آه ای خرامان چو خوبرخ بودنت . کم چون نارون بر چمن نادیا
نازیدن فخر کردن و نرسیدن ناف زمین یعنی مکه مبارک ناقوس
مغان یعنی آن چوب که آتش‌پرستان هنگام عبادت زنند نالان نالنده
و کوهی است میان شیراز و کازرون نانکشن یعنی نانی که از گندم و نخود
و جو و باقلی و از هر گون بهم آمیخته بپزند و از انکشکن و کشکینه نیز گویند
نانمشیدن از جهان چیزی ندیدن نخجوان نام موضعی و نام ولایتی
نخجیرگان با سیوم و ششم فارسی و راء موقوف نام نواییست و طنی
نرگان بالفتح با دوم مشدد گدایان شوخ زبان بالفتح صمان نرم
مرقوم نسترن بفتح یکم و سیوم و پنجم و نسترن بفتح یکم و سیوم و چهارم
دال صحح بالکسر نام گلی است خوشبوی سپید که از ا ترن نیز گویند تازش
نسرین خوانند و قبل نسترن گلزار را گویند نستهن و نستیهن گلا جها
بالفتح و ثانی با یا فارسی نام پهلوان تورانی برادر پیران که در جنگ
کوه گن بد ور سید بعد کشته گشتی هومان چون شبیخون بر لشکر گودرز

برده برست بسرن کشته نسرین بالکسر همان نسرون نسیدن بالفتح نهان
نا ختن با خاء موقوف نشانون نشان نشاننده و امر نشاندن و علامت
و هدف خواهی توانش نشانی و خواهی که مارا با تش نشانی برانش نشانی
نتره طفلان یعنی ان نقش که در تختهٔ طفلان نویسند و عامه ازرا هدیه خوانند
نشیمن بالکسر بایاء فارسی همان نشیم مذکور نصیبین نام شهریست نغن خولان
بوزن چمن خواهان تخمی است که بجاک شکم ببرد و ناگوار در اهضم کند
و گرسنگی ارد و ازرا زنبان و زنبان و نانخواه نیز گویند هندش جوانی نامند
نغوشا کیدن بالکسر از گنگ و تنگ شدن و گردن نفر یدن بالفتح دعاء بد کردن
و گردن نفرین بالفتح دعاء بد و ازرا سنه و دشنه و فرمه نیز گویند تا زیش
لعن خوانند نغذ گیر ان یعنی رشوت خواران و طالبان دنیا نگارستان
باکاف فارسی نگارخانه نگران بالکسر باکاف فارسی بیننده و متابل
نگون بالکسر باکاف فارسی انکه کوژ باشد و سر فرود افکنده
ز حرص خدمت ادم نگون همی ایند بوقت زادن از ارحام مادران اطفال
نکوهیدن بالکسر باکاف و واو فارسی ببدی ذکر کردن و بد گفتن و نکاح
کردن نواختن با خاء موقوف مرا ایدن و خوش کردن و بم اد رسانیدن

نوارهان بالفتح حرز دکانی و عطار شعر نورهان نیز گویند نوازان یعنی نوازنده
و نوازشنده و بنواز نوان بالفتح نالیدن و جنبیدن رخ و لرزیدن مانند جهودان
روز شنبه و الکاهی و دو تو و لرزان و نگون شده و خمیده خ همام
هر شب و الهام روان به جای درج و قمری نوان ٭ خم او ز دل نیست دلیر و
جوان زمانه بیاید بنوازش نوان ٭ نوانیدن نالیدن نوائیدن بانگ
کردن نوبهاران جمع نوبهار بر خلاف قیاس [illegible]
دو دست گوهربار و شکوه طلعت او ٭ چو نوبهاران باران و آفتاب خوش
نوجوان یعنی آنکه خطش هنوز نزد مسبد ه نوردان و نوردیدن و نوشتن
کلهم بفتحتین پیچیدن نورهان بالفتح همان نوارهان خاقانی
پس آمده عشق نورهان بخواه ٭ دو جهانش بنقد داده در راه نوشیروان
بالضم با واو فارسی نام پادشاه ایران زمین که تولد حضرت رسالت
صلعم در زمان اوست و او مزدک حکیم را که صاحب مذهب اباحت
بود با هشتاد هزار مرد که متابع او بودند بکشت و گوشکی که از آن ایوان
کسری گویند بناء اوست هرچه ناحرب مانده بود بر وی بسر او مرتب
گردانیده و او را انوشیروان و نوشین روان و انوشیروان

نیز گویند جنانکه انوشیروان نوشیروان خوانند نوشیدن با واو فارسی آشامیدن نوشیروان
بالضم با راء موقوف و نوشین روان کلاهها با واو فارسی همان نوشیروان
نوشتند بر جام نوشین روان * که نغز آمدست جام نوشیروان
نوفیدن با واو فارسی جنبیدن نون بالضم در حال و نیز بمعنی اکنون در شاهنامه
آمده است و بمعنی حروف و دوات و کرانهٔ شمشیر و جارچها و شمشیر تازی است
اکنون ای پسر کاه آنست نون * که سازی یکی چارها پر فسون
نویان با واو فارسی مانند طبقی که از بید بافند نویان و نوین کلاهها
با واو فارسی ترکان و سلاطین و ملوک را بدین خطاب کنند نهادن
وضع کردن و ذر کردن نهازیدن ترسیدن نهفتن پنهان کردن و پنهان
شدن طفیدن بر جوش دیگ طفیدن اندیشه کردن نیازیان حاجتمندان
انوری ای جسم نیازیان ز جود تو * جون بخت مخالفان تو خوابان
نیسان بالفتح مدت ماندن آفتاب در برج حمل دنیا مانند انوری
اگر بر فضل طبع هوا ز چاشنی بودی * چه در نقش نیسان یکی زدی بر رنگ
ز بهای نیستان و نیسان پنبه که بالای بسیار باشد
زخون زود کنفی میستان شده است * ز نیره هوا جون نیسان شده است

نیل خم اسمان یعنی خوسه فلک نیوشیدن بالکسر با واو فارسی شنیدن و سخن
کسی در گوش کردن نار خو باراد موقوف گل انار
دانرا گلنار نیز گویند ناو چوبک کنبت و گوخته خرما و امثال ان انوری
ناداگو از درون داد معکوس دلو اواز برون داد در کو نسطو نام
مردی صاحب مذهب ترسادان و فقیه و مجتهد ملت ایشان نسود نسو
کلامها با واو فارسی لیش که در و هیچ درستی نبود و ظاهر باشد
نشیمن دیو یعنی دنیا نمگدانو یعنی دهن تو حافظ از لبت شیر روان
بود که من میگفتم این شکر گرد نمکدانو بجزی نیست نو بالفتح ضد کهنه
و جدید و نیز امر از نو بدن که معنی ان نالیدن است منوچهری
کنون زود دیبا ایه بکنا و روی بر تخت پدر شو براری منو
مملکت را امیدخی هر ساعتی جنبش کلکت زنوا گراهها نوخر مانز د
در لسان الشعرا مرقوم است نوی و بفتح یکم و همزه مضموم که بصورت
واو مرقوم شده خرمای نر نوش دارو بادوم فارسی و سیوم
موقوف شراب را چون جمشید ساخته نوش دارو نام نهاده
چنانچه کیفیت ان نبشته اند ست دنا تریاک یعنی پا زهر نیر دبا واو فارسی

زور بازیش قوت نامند نیشتر حجام که بتازیش مبضع خوانند نیو

بابای فارسی پهلوان **فصل الف** ناتراشیده یعنی بی ادب

و بی ساز و بی اصول یک ناتراشیده در مجلسی بی جگر دل

هوشمندان لیسی · ناخنه پوستی تنک که از بنغول چشم دود

بتدریج تمام چشم پوشد و طرف سهیل دیدن نفع دارد ناره

زبانه کمان نافه معروف در زمان او جگر خونین سوراخ

و دل نیست · در جهان جز نافه و در مسکین و یتیم · مسکین و یتیم

بران نافه و در را چه خوب می پرورند · ناف هفته یعنی روز سه شنبه

انوری روز می خوردن و شادی و نشاط و طرب است ناف هفته است

اگر غره ماه رجب است · ناله وای و زاری کردن باواز نامه

معروف و کتاب نانخواه همان تخم خولان ناوه آن چوب

خالی که تیر ناوک در ان نهند و بیند از ند و چوبیکه بشکنند و آلته دو خمیر

کنند مثل تغار بود و گویند خسته خرما را نیز گویند و نیز نام مقامی

است نبرده بفتحتین مبارز دلاور نبیره بالفتح با چهارم فارسی

بر دلبر دختر و اینجا نبیره از جانب دختر و نبسه از طرف پسر گویند

نخکه بالفتح جوز فارسی که بهرزه نوزان شکست دار از کردکان نیز نامند
هندش کهوت اکهروت نامند نرکسه بالفتح با کاف فارسی
مکسوران کل که بر سقف از عاج و یا از استخوان راست کرده
وصل کنند نزه بالفتح موج است که از آب خیزد و خیز آب و کوز
آب و نزه آب نیز گویند و الت رجولیت که بتازیش ایر خوانند
نرته بالفتح با راء مشدد دکدار شوخ و درشت و قوی و ستنبه
بدین معنی در صفت دیوان و شیران استعمال کرده اند و بمعنی اخیر مخفف
هم آمده است چو آگاهی آمد بسام دلیر که آمد نره بچه نره شیر
وزان جادوان کاندر ایوان بدند همه نامور نرته دیوان بدند
و بدین معنی نره بحذف تا هم آمده است نزاده بالفتح و الکسر با زاء
فارسی گواهی که بتازیش اصیل خوانند نزل برسنده یعنی نعمت
خوار و دوستدار و طالب نجنت نژه با زاء فارسی نیز سقف
نستوه بالفتح با واو فارسی نام پهلوانی از ایرانیان و نیز جنگ آور
و ستیهنده جهانگیر دیر دلو نستوه تک بیارند هوشنگ
چون شیر جنگ نسیله بالفتح و الکسر گله اسب و از انسیله نیز گویند

ن نه هدف نشکرده یعنی بکم و سیوم دست افزاریست کفش گر ازانجا زین شفره
خوانند نشتره هر بر که بر تخته کودکان نگارند نشیمه ان پوست خام پیراسته که ازرا
سیرم خوانند نظامیه نام مقامی است مصرع مرا در نظامیه استاد بود
شب و روز تلقین و تکرار بود نعل زده یعنی نعل بسته نعمتکده یعنی بهشت
نغوشه با واو فارسی دل کسی از هم شکستن و گویند شکین دل یکی دادن
و در لسان الشعرا با سین مهمله مرقوم است نغوله با واو فارسی زلف نفایه
درم ناسره نقاره بالفتح با قاف مشدد طبل مسین که در مرکب ملوک
و سلاطین بنوازند و بعضی کسان بغلط ازان نغاره و نغره خوانند نقد کس
روزه یعنی اینجهان و انجهان والله درست نقطه دایره یعنی حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم و قطب و مرکز فلک نگارخانه بالکسر با کاف
فارسی و راء موقوف یعنی ان خانه که بنقش گوناگون آراسته و نگار کرده
باشند نگزده با کاف وزاء فارسی کوزه و شرابه سفالین و در لسان
الشعرا با زاء تازی مرقوم است نواخشنه بفتح یکم و چهارم با غ نویسانده
و در لسان الشعرا نواخته با خاء مرقوم است نواخانه یعنی بندیخانه
بستان بوسی زکت عقل و تدبیر هست ملکزاده را در نواخانه دست

که ناگه زدن ابر از کشمیر بند · بلندیست بخشید چو گردد بلند · نواشنه بالضم خشت
خفتا زده و کژ و خمیده و قبل ستن نوباوه بالفتح بار میوه که او دل رسید باشد
و چیزی که دیدنش بچشم خوش آید و از املاک گنجل نیز گویند بتازیش طرفه خوانند
و در لسان الشعرا مرقوم است که کفتر را گویند نوبه نام ولایتی است نوجبه
بفتح یکم و سیوم سیلاب تیز نوده بالضم فرزند غریب نورده بفتحتین نشتر
پیراهن و بجیده نوره تیر سقف نوخسنه فریاد و گریه بجلو نوسه با واو فارسی
کمان شکلی ملون که در ایام ابر پدید آید و از ارخش و سر رو دس کیس و سر دیر
و سوبه نیز گویند جهلا کمان رستم و کمان شیطان خوانند و جهلا عرب
قوس قزح نامند نوشنه بفتحتین بجیده نوشین باده با واو فارسی نام
نوایی است و طنی نوگواره بالفتح با کاف مکسور فارسی بسیار گوی
نونده بفتحتین آب و نوند نیز گویند نهاله بالفتح کلازه صیاد و کذا فی
لسان الشعرا نه حجره یعنی نه حجره حرمان بند که حضرت صلی الله علیه و سلم
دل از کار نه حجره انداختن · بنه حجره آسمان تاختن · نه ده
یعنی از نور دار الیش نهروالیه گجرات نه زن سیده یعنی حجره حضرت
رسالت صلعم نیازیده بیفکنده نشسته نشب زبایار کتا نیفه بفتح جامه

بسی نافهٔ مهر ناکرده باز ۞ ز نعمت بسی جامه دلنواز ۞ نوسنده با واو
فارسی شنونده نوسته با واو فارسی سخن کسی در گوش کردن و گریستن بکار
نوه با باد فارسی ناله و خروش و نوحه التركيب نجه خنده نسه چیزی نو نغز
نوشتن فصل في الياء نادان ده مرده گوی یعنی نادانی که سخن
لایعنی و بیهوده و پریشان و بی فایده گوید نارای منکر نازیری با راء
موقوف و باء فارسی نام دختر پادشاه خوارزم که بهرام گور بحبالهٔ خویش
آورده بود ناسازی یعنی مخالفت و باوضعی

چنان ساخت جهاز انواء دولت شاه ۞ که از طبیعت اضداد رفت ناسازی

نافوسی نام نوایی است وطنی داور نکه نیز نامی ناموری و نامدار ناکجوی
یعنی گدا و طالب دنیا نان فیروز خانه با دال فارسی ناپاک است از جنس
خطایی موازنه یکهینی می‌زنند ناوک سحری یعنی آه و دعای بد سحری
نای سازی معروف و نای گلو که بتازی حلقوم خوانند نای
زریکه آنکه در ملوک و سلاطین و هنگام رزم و از اسر نای و سرنا و نم
غلین نیز گویند نبی با باء فارسی قرآن مجید و نوی نیز گویند نیرسی
نام پسر گرد پادشاه ایران زمین که از ملوک اشکانیان بود

نرگسی بالفتح با کاف جنسی از جامه وان سماع است از خدمت امیر شاهی بارکن
حکیم کرمانی و نیز یکباغی را نامند نسطوری نام ترسایی است نصفی
بالکسر نام اصطرلابی است و نام خنکی و نیز نوعی از پیالهاست خسرو
ساقی می لعل رنگ بر گیر: نصفی بنواء چنگ بر گیر لیلی مجنون
سماع زهره شب را در گرفته: مه یکهفته نصفی در بر گرفته محمد بیقانی
مدد حسن تو امروز فزونست مگر: دوش در بزم ملک نصفی ساغر زده:
نظارگیا با کاف فارسی بیننده نغمری بالفتح نوعی از مزامیر معروف
که هنگام سواری و سلاطین و بوقت جنگ زنند نمکزی بفتحتین حلوایی
است از عسل یا دوشاب ارکه انداخته راست کنند و میوه‌ها می
اندازند نمی زیبی و نمی شیخ سعدی عقل را عشق بر نمی آید:
جور شاگردی برد استاد: درین بیت تلمیح آن حکایتست که در گلستان
مرقوم است که متعلمی را کمال بهجتی بود و معلم از آنجا که حسن بشریت است
با حسن بشریت او میلی داشت الی آخره فی الحاصل عقل با عشق
بر نمی اید چه ستم شاگرد استاد می برد و این خلاف عقلست نو
اموزی یعنی ابتداء تعلم نو بهاری نام نوایی است و طنی نو دارایانه

عطا شعر و ثنا گردان نوی نازکی و تجدید و زاری کنی شاها

شاه جهان اتابک اعظم که دولتش بازوی ملک را بنوی استوار داد

نوی باالکسر با بای فارسی همان نبی بهائی معروف

همه گیتی را ز خشم روشن بکند نهالی ز خفتان و جوشنی کنند نهنگ هندوی

یعنی تیغ هندی بابا بالفتح نای بمعنی ساق و نیز بمعنی کلک و با بنگر و نیها

دیگر نیز آید نوبارد یعنی نو انباشتی اگر حرک را کس نوبارد بی

زبیر و جوان خاک نثاری

باب الواو فصل الالف

واباز مترادف این است واله نوعی از جامها

افریشمین تنگ که زنان در پوشند و زر بر دست و بزرگ بقدر جاه و بلندی

سلیمان سرور آباد صبا منصب بالا بخشید لاله را لطف هوا خلعت واله آورد

وابا حاجت اندر بالیست و بانست و نلنگ د نلنه و در بالیست و نیاز

و وایه مترادف این اند ورا آدرا و ورای بکس

الواو

با آسمان چه گفتم گفتم که هست ممکن دستی ورای دست در کار ما و عالم

گفتا که دست قدرت و قدر ملک سلیمان آن خسرو مظفر شاهنشه معظم

ذرات است آدرا ز حل و عقد گیتی کان تا ابد نگردد هرگز مرا مسلم

تا بپای دور دولت او در میان بستم ؛ پیوسته پاسبان او باد دولت بر جم

کفتم که باز دارد تا نیم ناتب رالیش ؛ کفتا که ملکو می حجکوی تقدیر بام را نهم

تا چند روز بینی سکبان کش نهاده ؛ شیر حرا قلاده همچون سک معلّم

وغا همان نا ورده مذکور واصل کتابت این وعی بابایست در فا

کبوتر خاک رنگ [سلمان] ابا شاهی که در ظل همان عدل و انصافت

بکردن می کند شهباز طوق طاعت و رفا وستاستایش خدای تعالی و اعلیا

داستا نیز درین لغت است دکانا بفتح یکم پاره از خوشه خرما و انکور

ولد الزنا بروانه و کرمهاد دیکر که امثال آن اند [خواجه نظامی]

ولد الزناست حاسد منم آنک طالعم ؛ ولد الزنا کش آمد چو ستاره یمانی

بطلوع سهیل ولد الزنا می برد [اوحد] کویند که سهیل را دهم ناب

کذب ولد الزنا بیند درین محل کذب نمی شاید استعمال کردن

چشم چون بمقابله صدق نیفتد بفتح یکم و کر دوم باید خواند و بلا آوزن

بر بیدپید او بید و هویدا بمثله ودرد که تازی الم خوانند و بمعنی نقصان

نیز آید [قصیده] وجب بفتحتین یک رشت بتازیش شبر

کویند [سلمان] آنک از کم یک وجب مید ید از زیر خویش تا بانسر هور

وریب بالضم بابای فارسی گزنج بمعنی کره و خوشه نیز بمعنی گزیب
وخنت چهارم روز از فوردیان ورست بالفتح برهنه و تهی از پوشش
ورغنت گیاهیست که ادمیان نیز خورند و انرا برغست نیز گویند
فصل الجیم
وادیج همان وادج که گفته امد ورتاج بالفتح
گیاهیست که در اب روید و برگ او در روی سوی افتاب دارد و بار کش
برای خشکی بخورند و انرا افتاب پرست و نیلوفر نیز خوانند تازیش
نیلوفر نامند منصور گشاده دیده بهار گستان ره چون نرگس در اب
رفت گل افتاب چون ورتاج   ورنیج بالفتح پرنده ایست که انرا
وشلم نیز گویند و قیل با یای فارسی بتازیش سلوی و بسمانی نامند وریج
وار دری است
فصل الجیم الفارسی
وادنج جنسی که انگور بر وا اندازند
انجا که انگور رسته باشد و قیل با جیم تازی وازنیج با زای فارسی رسن
دوتا که بر او بزند و بران برنشینند و بجنبانند بازی کردن را و سرود
گویند و انرا اورک و بازنج نیز گویند هندش جنبکه نامند ورج
بفتحتین زیست و جلج بالکسر همان ورنیج
وشنج بفتحتین ریم   والج عمارت گلین ورد بالفتح

دانا و حکیم و بخرد و دادار را نیز گویند و دستاده بفتحتین اظ بران روز
بگدرانند بتازیش وظیفه خوانند و دستادست نیز درین لغت آمده و دستاد
دوستان دکلامها بالفتح بسیار از هر چیزی و دیگا بالفتح همان ویدا و بسیار
و آنکه با تا موقوف بوشتین دوز و دارما نند و خداوند
بمعنی دوم با آن و دومند و خداوکن و دکین مترادف اند و همه مرکب استعمال
کنند و خشنور بالفتح پیغامبر را گویند صعم ور بالفتح واو بمعنی دوم واو
ساکن بتازیش ازاره بمنزله مثل کنجور و رنجور قوامی سرکشان جهان حادثش ور
اختران سپهر آینه دار میان سرکشان و اختران سجع است و نزدیک
بعضی صنعت ترصیع است چه رزد بین الصنعتین فوتی نیست و جهان
حادثه و سپهر آینه هم وزن آمد قوامی در سجودست نوانمودند زمین
بر وجودست روان کنند نثار میان نوان و روان سجع متوازن
است و زیر زر چوبه که ازرا زیر نیز گویند و دهاد معروف که
بتازیش دستور نامند و هر بالفتح ولایتی است
ورز بالفتح نام رود ماوراء النهر و زنده و امران و رزیدن
درسا نام مقامی است نوکشیدی بجانب درسا زر
بسیار آتش و سپاه گران و آنکه بفتحتین بکم و سیوم دانه انگور

وادی عروس یعنی نام وادی است براه کعبة الله

وادی فانوس جامه که بالای فانوس می اندازند وآن اکثر از حریر
می باشد والیس نام حکیمی که انیس وجلیس ذوالقرنین بود ورس
بالفتح وقیل بفتحتین بند ورشته ریسمان ورس بالکسر نام معشوقه رامین
که ویرا ویس نیز گویند ورامین را رام نامند

اگر مرغ جم صید بلقیس گشت   دل رام منزل گرویس گشت   ویس سنداری

وشن بالفتح دنباله دستار ومانند بدین دو معنی
مرکب استعمال کنند ونیز نام شهری منسوب بخوبرویان وجامه که از
اطلس وشی ودیبای وشی ووشی نیز گویند

چون شد ز آفتاب فلک روزکار خویش   زیبد که می خورم ز کف آفتاب وشی
نیک اختری بود که بود در نظر ترا   زیبا قدی که هست جمال آفتاب وشی
باشد کمینه بنده او آفتاب چرخ   آنکس که هست در نظرش آفتاب وشی
ترا باد مغز وشی ز دیبای وشی   در درخشان ز رخان تو خورشید وشی

وغیش بفتح وکم بکم بسیار وانبوه از مال وغم وغیره واستعمال این
در جنس کنند نه جانور وقیل بایای فارسی

وارغ بالضم زر باز بند و وراغ بالفتح شعلهٔ آتش
ورغ بالفتح بند زور بند آب و کشت و روغ بالضم با سیوم فارسی بادی
که از گلوی مردم بخوردن فقاع و یا چیزی که گوارا باشد بر آید و از ارغ
و اروغ و اجل و روغ و رجل نیز گویند
واف نام جانوری پرنده که عاشق گل است و از زندلاف و زندواف
و زندخوان و مرغ سحر و مرغ چمن و مرغ سخنخوان و هزار و هزار دستان
و هزار دستان نیز گویند بتازیش بلبل و عندلیب و هزار بضم نا نامند
وامق نام عاشق عذرا و الخ اصطلاح نزد باز نیست
و در لغت ندب مرقوم است و ناق بالفتح بند و ناف خانه و شاق
بالضم خدمتکاری در دلیسان و بمعنی غلام نیز آید و شق بفتحتین پوستین
است که در ترکستان میشود و آن جانوریست چون روباه که پوست
آن است و قواق بالفتح در عجایب البلدان مرقوم است که کوهی است
که معدن زر است و جای دیوان درین حدود چندان زر باشد
که طوق سگان از زر سازند و آنجا بوزنه بسیار و آن بوزنها را
بیاموزند تا در خانها کار کنند و سرای روبند و هیزم کشند و در ادات

الفضلا مندرج است که نام جزیره ایست از جزایر دریا و انجا درختی است
که بار او بصورت ادمی است و سخن گوید چون از درخت بشکند بمیرد حکیم انوری
نیز سخن گوید و نجنبد و بار او بصورت جانوران دیگر هم می ماند و بفتحتین نیز
بمعنی همان درخت امده است
بسی نماند که ببر توج در زمین ختنی
سخن برای شود چون درخت در و فواق
شود گرزند باد لطف تو بروی
چو بر شاخ و قواق جانور شکوفه
و باسک بالفتح
انکه دهن از هم باز شود از کاهلی یا از غلبه خواب و از ازاشا و اشا و
باشک و باسک و خامیازه و دهان دره و دهن دره و فاژ و نیز گویند
بنازش نوبا و هند جنبهوا ایی نامند و رودک بفتح یکم و سیوم جهیر درنگ
بفتح یکم و سیوم جامه دارو و در سان الشعرا و شکر که مرقوم است و زکاک
بالفتح پرنده ایست درنده که او را شیر گنجشک نیز گویند و شرک همان
درنگ مذکور و شنک بالفتح بای افزار چرمین و نیک با بای فارسی
ای نیک بخت بنازش و کاک گویند
اگر شاخ بر خیزد از شیخ نیک
نو باشاخ بد بر مباغار و نیک
و بزرانک با بای فارسی و قبل
بفتحتین و این اصح است ناغه را گویند

وزنگ بالضم بالزاء فارسی پیوند دار لبس پوستین که در دامن و آستین و گریبان
دوزند تش وازا فراویز نیز گویند   بی گمان ترا چون دشمنت سر تش
با سهام تراز عدل عدو ست وزنگ   وزنگ بالفتح درویش وگدا
ما از شمار آدمیانیم سنگدل   از معصیت توانگر و از طاعتیم ونگ
نبات باغ جلال ترا است گردن برگ   زکات گنج عطا ترا است
قارون ونگ   ونگ رسنی که یکسر او بجایی بندند وسر دوم بجایی
تا خوشهاء انگور بر و خشک کنند وازرا ونگ و رزه ورزه نیز گویند وعند
بلکش نامند   وال ماهی بزرگ درم دار که انرا آل نیز گویند
وزول بالفتح والضم با دوم فارسی شور و قبل با واو فارسی وشکول بفتح
والضم جلدی در کار و قبل با واو فارسی و گال با کاف فارسی انگشت
مرده ویل بالفتح فرصت در کاری و ظفر و هنگام یافتن کاری بر مراد خویش
وام ترجمه دین و هر رنگی که باشد و مانند و بهر سه معنی
فام نیز آمده است و بمعنی اخیر مرکب استعمال کنند ورم بفتحتین اماس
وشم بالفتح بخار که از آب گرم و زمین عفن خیزد وعند تش بهابه
نامند   والبین با سیوم فارسی یعنی باز بین

ترا والبین اندوه آن باد وازا   که ننهاد دست این والبین ننهاد مانی

واچیدن با سیوم فارسی جنبیدن از زردی دور کردن و وانه بمعنی فارست و بیت
گرفتن وارن بندگاه که میان ساعد و بازوست و انرا ارنج نیز گویند
بنازش حرف بخوانند وارون بدبخت و بدخوی و نحس واهران با میم موقوف
گیاه عیبت که از جنس ارند و ام زمین یعنی آن دره که خاک در ذات مردم
مرکب است وحیوانات و نباتات و کانیات به یکی و ام زمین است و نیاف بیرزن
یعنی آن حجره که درون بارگاه کسری بیرزن ساکن داشت هرچند که کسری طلب خواسته
نفروخت ورزیدن اقبال کردن در کاری ورستان بفتح یکم و کسر سیوم
دورستان بفتحتین امت ورفان بفتح یکم با رای مشدد مفتوح و شفیع
ای خواهش کننده و رسن بفتحتین خواب سبک و سکرییدن و سکردیدن
کلامها بالفتح حجت کردن و ساختن و سکولیدن بالفتح با چهارم فارسی
جلدی نمودن در کار و بلزیدن بالفتح چاره جستن
وارونه بدبخت واقصه نام مقامی در سرحد دریا مکه والغونه بالام موقوف
سرخی که زنان بر رخسار مالند تا رنگ روی شان سرخ نماید و گرد سرخی
سرخی و سپیده را گویند و انرا غنجار و کلغونه و گلگونه و لغونه نیز گویند

والہ کرلب وآبہ حاجت واندربالبت وبالیت وتلنگ وتلکہ ودربان
ونیاز ووابا مترادف این اند وخشینہ بالفتح سپید وربوشنہ بابا واو فارسی
سرپوش چون دامنی وچادر وامثال ان ورودہ بالفتح برجی ورطہ بالفتح
جای ہلاک ودشواری وخلاصش سخت بسیار کہ سنتر دردی نشیند وبرخیزد
ورقہ بالفتح نام عاشق گلشاہ ورنجہ بفتحتین نام مردی الافی کہ مبارز
لشکر روس بود وسادہ بالکسر بالش وشمہ بالفتح حنا رسیاہ وسنگی است
سبز کہ بر ابروان کشند چنانک سرمہ در چشم وداغ وداغ کردن
پادشاہی کہ بہ بیرامن جاش رسد ازازل تا ابد وسمت نقصان زوال
وشگردہ بالکسر باجد وبوش وشگردہ بالفتح حجت وسخن وباجد وبوش
ای کروفر ومشکلہ بالفتح دانہ انگور وشنگ بفتحتین باکاف فارسی
عورت مرد ودر ادات الفضلا وشکنبہ نبشتہ است وشنینہ بالفتح جوشن
ولامہ بالفتح والکسر ریشی کہ بتازی ریش جراحت نامند ولغونہ بالفتح ہمان
والغونہ ولولہ آشوب وشور ولگہ بوزن کلہ وقبل بالام منند وخشم
ویدہ بالفتح چارہ جستن ویزہ بالکسر درخت خربوزہ ویژہ بابای
فارسی ونزار خالص وخاصہ   تو دانا کہ من دوستدار تو ام

نیک و بد و بزه یار توام   ویسه بالکسر نام معشوقهٔ رامین که او را ویس نیز
گویند و رامین را رام و رامینین نیز خوانند و نیز نام پدر پیران که سپهسالار
افراسیاب را و ویسه نام بود ویله بالفتح و بلا کردن

چو رعد خروشان یکی ویله کرد   که گفتی بدرید دشت نبرد

واهی گمراه وای آه وایا وای یعنی شور و غوغا و واقعه زدگان
وشی نام جامه ایست و زری حبشی از الحریر لطیف وسنی بفتحتین چون
دو زن در حبالهٔ یک مرد بوند هر یک مر دیگری را وسنی باشد و از ابناغ
و بناغ و بنج نیز گویند و بهندش سوکن نامند وشی بالفتح حبشی است
از جامها منسوب بشهر وش و بنسبت بدیشان نیز آمده است

سمن بساط وشی شود ادیم حصار   شهاب رنگ سنان شکل خیزران بنگر
تراکاه گرمی و خوشتر گذشت   گل و لاله و رنگ وشی
گذشت   ولوالی یا بالفتح زناج و این لغت سمرقندیانست

ناآهنگ هرا گوزن غرآسا خت ایشان و بمعنی آواز آنرا نیز آید
و هر بمعنی هرب هم آمده است   نه آوای مرغ و نه هرای دد

زمانه زبان بسته از نیک و بد هزار آوا نام جانوریست در غایت شهرت
که عاشق گل است و از زند خوان و زندلاف و زندواف و مرغ چمن
و مرغ سحر و مرغ شبخوان و وداف و هزار و هزار داستان و هزار دستان
نیز گویند بتازیش بلبل و عندلیب و هزار بهم نا نیز خوانند
هزار آوای بستان شریعت پناه خلق سلطان شریعت هلا بالفتح کلمه
تنبیه است زبان مالی و جا یا نوان گنگ کرد ولی شمامت
اعدا هلا هلا نبود هلا هلا سخن عامه است معذورم که نظم خسته دلان
از خلل جدا نبود هلا تیغ و کوبا لها دیرکشید سپرها، چنین بسر درکشید
اطباکه دارو گویند هر افتاب یعنی هر روز
بر دسجده بیش خور و ماهتاب و گر هم همان پنج هر افتاب
هر چهار کتاب یعنی انجیل و زبور و توریت و فرقان هما بالضم جانوریست
که استخوان سوده و پوسیده خورد سایه او بر سر هر که بیفتد با دشاه شود
دارز رهای و استخوانک نیز گویند همانا بالفتح پنداری و مانا مترادف
این است همنا هم هنرا دو هم جنس و هم مرغی بالفتح ملامت همند یا
گیاهی است تلخ که از کسنی نامند هوا میان اسمان و زمین و محبت

ای فلک را هوا و قدر تو بار   وی ملک را ثنا و بتو صدر تو کار

درین بیت دو صنعت است یکم حسن مطلع دوم ترصیع که معنی آن جواهر

در چیزی نشاندن باشد میان فلک و ملک و هوا و ثنا و قدر و صدر و بار

و کار این صنعت است هویدا با لفظ سخت استکار و دیدار و دیدم تر ادف

این است   ناودان کوکب یعنی مزد در و ساگرد اطنابگه دارد

کوکبه کنند ها آفتاب یعنی هر روز   برد سجده دست بخور و ماهتاب

وگر هم همان نیخ ها آفتاب   هر چهار کین ب یعنی انجیل و زبور و توریت و فرقان

هاروت نام یکی از آن فرشته که در چاه بابل معذب اند

و نگون آویخته و اگر کسی بطلب جادویی درون چاه بر هاروت میرود

او را جادویی می آموزد و فرشته دوم را ماروت نام است

گر بابرم شدن سوی هاروت بابلی   صد گونه جادویی بکنم تا بیارمت

هنگفت یعنی یکم و سیوم جامه سفت و هنگف بانون نیز گویند هم است

نام شهریست که از آن ها لیو و هراه دهری نیز گویند هر چه خوشتر است

یعنی سخت و بغایت خوشتر است

شیرین چه در خورست   گفتار تلخ از آن لب

خوشی کی عبارتست که خط هر چه خوشتر است

هفت در هفت یعنی زیب و آرایش و هفت خاصیت در هفت اعضاء
و هفت ستاره در هفت فلک و هفت کشور در هفت زمین و هفت ستاره
که در هفت کشور عامل اند همدست همم در مرتبه و در قوت و عظمت
و همچنین هملخت بالفتح بای افزار چرمین و انرا هملخت نیز گویند هنگفت
بضم یکم و سیوم همان هنگفت هیدج است نیکو و تند
و خنگی و در لسان الشعرا هیدج در فصل خا آورده است هیلاج بالفتح
منجمان دلیل عمر را گویند و این هندویی است مستعمل در فارسی شده
نگاه کرد فقط در حساب هیلاج که از اظ بود معقد یکی هزار زن
هیج بالفتح و قیل بالضم نقب تیزه و علم دراست
کردن ان و اگر چیزی بر زمین افکنی و راست بایستد گویند هیج آرده است
هیچ با بای فارسی معدوم و چیزی و چیزی نه
نهی دست رخور دیان مپیچ که با هیچ مردم نپیرزند هیچ
هیچش بدست نیست که هیچش بدست نیست زر در میان بمنزله روح در تن است
میان او که خدا آفریده است از هیچ دقیقه ایست که هیچ آفریده نگشاد
هزار میخ بار راه موقوف خرفه ایست که در ان بسیار خندند

زده باشد و از اهزار میخی نیز گویند　　این دلق هزار میخ تو
پوشیده بجا نقاه است افلاک　　هیدخ همان هیدج که در فصل جیم گذشت
هرمزد بفتح یکم و سیوم ستاره ایست سیاره در آسمان
ششم که قاضی فلک است و خانه در برج قوس و حوت دارد و منجمان
سعد اکبر گویند و اورا اورمزد و ارمزد و زاوش و هرمزد و هرمز نیز خوانند
بتازیش برجیس و مشتری نامند و بهندی برهسپت گویند و نیز اول روز باستان است
از ماه و آن روز را اورمزد و هورمزد نیز گویند هزار کفش برارد یعنی هزار
فضیحت بار آرد عفت رصد یعنی هفت کشور عفت جرد یعنی اصحاب کهف
و اخبار عینی نند بالفتح مخفف هم مانند　　ز کار آزموده گزیده سران
همانند تو نیست اندر جهان　　همزاد یعنی همسن هند بالکسر اقلیمی است
بزرگ حدی بچین دارد و حدی بسند و نام معشوقه بیژن هنرمند یعنی خداوند
کسبها علوی هنجار د تندی و هنجار نیز درین لغت است هورمزد با رای
موقوف و قبل با واو فارسی همان هرمزد هیربد با دوم فارسی و سیوم
موقوف خادم آتشکده و قاضی گبران و در لسان الشعرا با یای تازی
مصحح است بتازیش هربد نامند　　درگه جای رسم آتشکده است

بی هر بر جای پیران شده است   پیر فکند بار را موقوف نام رودی ولایت
نیم روز   گزید از بزرگان برون شمار   نار
پیران با دبابان اهخته نار   ججیر نام پهلوانیا ایرانیا پسر گودرز برادر گیو که
سهراب او زنده گرفت و در جنگ دوازده رخ ججیر سپهرم پهلوان
افراسیاب را در میدان کشته و کیفیت چنان بود که گودرز سر لشکر ایران
در کوه کنابد فرود امده بود و پیران سر لشکر توران در ربید نزول کرده در دو
مصاف بیژن گیو هومان و نستیهن برادران پیر از کشته و در جنگ دیگر
ده مبارز ایرانیا با ده پهلوان تورانی در میدان جنگ کرده از جمله تورانیان
مذکور گیو گروی زره را زنده دستگیر ساختند باقی بودند ایرانیان کشته گشتند
و هدران رزم گودرز پیران را بالای کوه کشته هر هفت کرده یار یعنی بار خود را
اراسته و زر و زیور پوشیده   دوش از درم در امد سرمست بیقرار
بچون میرد و امنه و هر هفت کرده بار   هزار با لفتح همان هزار او و لنعریه
این هزار یفنم هاست   شاها بباغ مدح نوان بلبلم که من
صد بار بر دما دم بنوا از هزار دست   هزار دستان با صد نوا پیش آمد
بغار خواهی و لعنت هزار با د هزار   چون غنچه لغنش عابد بسوی گل باشد که

معاد ضمیر نوا نیست معنی ان بود هزار دستان هزار هزار بار گوید ان گل را و مفعول
هزار دستان در بیت اخیره است و هزار هزار دلالت عدد شود و یا که گوید گل را هزار
بار بلبل بر بنمعنی هزار ضمیر بمعنی بلبل باشد که تعبیر ان هزار است بالضم و چون عاید
بسوی هزار دستان باشد پس معنی چنان بود که هزار دستان با صد نوا ان گل را پیش
امد و گفت هزار دستان هزار هزار بار که ای کذا رحم السمی النصف هزار با گزار
فارسی نوعی از علتهای اسبان و بیماری و علت زیاد تیر دندان که اسپان را
بود که تا از ان نشکنند فراغ علف خوردن نباید هزاری بالفتح با زاء فارسی
زیرک و فرخ و نیکو و ستوده   نباد کیان گفت زردشت پیر
که در دین ما این نباشد هزیر   یکی نامه بنبشت خوب و هزیر   سوی نامور خسرو دین
بدیر   هسر بفتحتین تیخ که بتازیش جلد و جلید خوانند هنبوار بالضم هشیار
هنبوار دیوانه خانه درا   همان خویش بیچاره خواند ورا بالفتح سیکر
در بعفر یعنی سیارات سبعه در سیم هفت و شش و پنج و چار یعنی بالفتح ستارگان
و شش جهت و پنج حس و چهار طبایع هفیر یعنی هم لب زهکلند و ربا لغت
نیا هیئت که برای دارو بکار اید کذا فی لسان الشعرا و در اداة الفضلا هفلند
و ربا زاء معجمه مرقوم است هفادر بالفتح ولایت ما مان و ران را گویند

هموار همیشه و چیزی که در آن کژی نبود و بمعنی اول همواره نیز آمده است
هنجیر بالکسر راه کار و ترک کردن راه برابران راه رفتن و سمت هنجید و بار
یعنی هندوستان رود دور است   بکام تو که دریاش تا کمرگاه است
نکامه آن که بسر میرود بهنجد و بار   هنجار بالفتح همان هنجار رد هنگامه کسر
یعنی باز بکر هود با واو فارسی زنند و در لسان الشعرا بوزن بو ذر
مرقوم است و بمعنی بوز چوکس آمده است و بعضی بزای معجمه خوانده اند هور
با واو فارسی ستاره ایست که بعد از هزار سال برآید و نیز آفتاب را گویند
و بمعنی اخیر خورشید و خورشید و مهر مترادف اند هیر بالکسر آتش کذا فی
لسان الشعرا هبکر بالفتح با کاف فارسی مکسور آب سیاه سرخی زند
هرمز بضم یکم و سیوم همان هرمزد و نام شهریست
که کناره دریا و نام پسر نوشیروان که خسرو پسر او بود هموز شهر هرمز لور
هلندوز همان هلندوز که گذشت هم آواز یعنی آنکه آواز او با آواز او موافق
آواز دیگری باشد همراز یعنی محرم اسرار هنباز بوزن انباز انباز
هوز با واو فارسی   باز با بانگ اندر او فتاد هجوز
آمد آواز شد ز پنجه لوز   تا ز سر گشته و فرو مانده

هراس از امیر شهها باران حکیم کرمانی بالکل محجوب است

فاما مشهور بالفتح است نرگس و سیم هرمس نام حکیمی که انیس و جلیس سکندر

بود و گویند که یونان ادریس علیه السلام را گویند که واضع حساب است

از بهر دل تو نوح و هرمس   گردند دُرُد اگر و هندسش

هفت خراس یعنی هفت فلک همنفس یعنی محب و موافق در جمیع امور

هراس و هراس کلاهها بالفتح نیز هوس بالضم ذهن

و هوش مترادف آن است هفت فرش یعنی هفت زمین هوای خفقان

بوش یعنی هوا از بریناک هوش باداد فارسی همان هوش و نیز بمعنی

املا کی لغت پهلوی است   ورا هوش در زاولستان بود

بدست تهمتن پور دستان بود   اگر هوش تو زیر دست من است

بفرمان یزدان برآرام زدست   هفت خط یعنی هفت

اقلیم هفت محیط یعنی هفت فلک   هر سه نوع

یعنی هر سه موالید هفت نطع یعنی هفت زمین

هف بالفتح کارگاه جولاهه که ازا بغزی نیز گویند

هباک با دوم فارسی میانه سر و از انار و نارنگ و ترنک و جا دو کاج

نیز گویند   کسی کو سر نهد بر خط متابعت   بتیغ حادثه لنگافدکش
زمانه همچو کلک   هراک بالضم ابله و نادان که اسان فریفته شود همسک بفتحتین
علیه افسان که از ازج نیز گویند و قبل بسکون سین هندکس جهاج نامند
هلک بالکسر انگ هند همچکی نامند و از ازغنک و سجک و سجک و سجاک و شجک
دسکیله نیز گویند بتازیش فواق نامند هندوسی فلک یعنی زحل هو لک
بوزن کوچک و قبل واو فارسی کردون بازی هیرک جانجه بچه کوسپند
رارره گویند شتر بچه را هیرک نامند   هفتورنک بالفتح ان
هفت ستاره سیاره که بتازی بنات النعش خوانند
بگرد مرکز حس مدار هفت اقلیم   جو کرد قطب شمالی مدار هفت اورنک
ددوم هفتورنک کهین که بتازیش بنات النعش صغری گویند و چهار ستاره
ازین که مثال چهار پایه تخت ازا انرا نعش و دو ستاره ازین چهارم
که مقدم اند بتازیش فرقدان خوانند و سه دیگر که متصل یکبار به نعش اند بتازیش
بنات نامند   بگرد مرکز جنبش مدار هفت اقلیم   جو گرد قطب شمالی
مدار هفتورنک   هنگ بالفتح زیرکی و اهوشیار و غار و قوم و سپاد
بجستم بجستم همه کوه و غار   ندیدم در هنگ ان نامدار

بدو گفت بشنیده کر این نبشت هنگ   که مازندره و بود درای بجنگ

شاها بعراق حضرت هوشنگ شما   یکبارگی ربود ز ما صبر و هوش و هنگ

هوشنگ بادا و فارسی نام نبیره کیومرث بر شیامک که آهن از کان کشیده

و آلات و زراعت پیدا آورده آهنگری کرده و جویها ساخته و رباط و شهر

بنا کرده و شیاطین و دد و دام را از مخالطت آدمیان پراکنده و بعد کیومرث بر تخت

سلطنت نشسته و چهل سال ملک رانده و بعد او سیصد سال ملک مختل بود

بابل   گردهی جو دریا جنوبا گرای   که خوانند بابل

شان رهنمای   و آن کرده را بابل نیز خوانند و نیز نام پسر آدم علیه که

قابیل قاتل او گشته هال آرام و قرار   همان گیو بیدار در هفت سال

پوران زمین بود با خورد و هال   هرقل بفتح یکم و کسر سیوم پادشاه روم

را گویند که باشند و دیر نیست که از ادیر هرقل خوانند بنا ز نسخ هرقل بکسر یکم و فتح

دوم نامند   نزد کرد راهب اندر دیر هرقل   کند تسبیح از این ابیات غرا

نزد کرد راهب هفت اصل یعنی هفت طبق زمین و قیل هفت کشور

هفتحال با تا موقوف یعنی بهمه حال و علی الدوام هل با لکسر بگذار

هلاهل بفتح یکم و کسر چهارم زهر سخت قاتل که در زمان بکشد

همانگه ز بره هلاهل بجوزد ز خنجر بن روانش بر آورد گرد

جلجال الجلجل بدان ار دبیر نند وانرا پرویزن و پرویزن نیز گویند بتازی غربال
نامند هکال بالضم وقیل بالفتح انبار و همیان وانرا همیان نیز گویند هیتال نام
ولایتی است هیکل بالفتح بهار خانه کذا فی لسان الشعرا و در تاج اسامی
مندرج است که خانه ترسایان ای بتخانه و هر بنا که بلند باشد و نیز اسب
بزرگ وقیل الهیکل الضخم من کل حیوان هیل بیای فارسی مثل الاچی
که از ابلدانه نامند هادی مهدی غلام یعنی بنده یکی

حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هم سخت پیری کراورا هم دست خدمت
ببست زراز کرم همچنین دست است هردلوم باسیوم فارسی تخم اسبغول
که بتازی بذر قطونا گویند هردوم نام شهری

هر و فنش نعت بود زاغاز کار کنون برد عشق خوانند آموزگار هفت طارم یعنی
هفت فلک هم یکجا و یکدیگر هم زا فدر کر کس ندانند چه غم
هفت قاره را می ندانند هم بکشیدند موی سمن سای هم فتاده اند چون
طره دریای هم همقدم یعنی محب و موافق هم قدم یعنی همراه و هم سفره
و هم طالب هنگام با کاف فارسی وقت و گاه و که مترادف این است

هوم بوزن بوم نام مردی از آل فریدون که در ویرانها میبود و هموا فراسیاب را در دهن
غار زنده گرفت حکیم حکیم گفته وهی بمعنی هست هم هست

هیم بیلم هستی زبیک سبندان کم ‖ بیله ببری اندر هزار چندانم

هارون فن یعنی ساحر و جادو هارون نام برادر بزرگ مهتر موسی که بدعای موسی
علیهما السلام پیغمبری یافت و نام یکی خلفای عباسی که او را هارون الرشید گفتندی
و نیز قاصد و نقیب ‖ زانت معجزه سروری باستقلال ‖ نه چون نبوت
موسی نبرگت هارون ‖ هازبرن نگریستن و گریستن هامان نام مردی کافر وزیر
فرعون لعنت الله علیهما هاماوران نام ولایتی بزرگ سوداوه که زن کیکاوس
بود بادشاه آن بود و از آن هاماوران نیز گویند هاتن وهامون زمین هموار و دشت
هان هوشدار و اکنون بمعنی هدیه دندان یعنی آن نوز که فقیر را بعد طعام
خورانیدن بدهند و از مزد دندان نیز گویند هراسیدن ترسیدن هرمان بفتح
یکم و ضم دوم قلعه ایست بحدود مصر ‖ ز آنجا سفر مدینه کردی
گنج هرمان هزینه کردی ‖ هرین اواز هرا نیز بدینمعنی آمده است هزاران
جمع هزار بر خلاف قیاس و نیز بازی چهارم زدر نا ممندان چگه
هفت بازی اندر یکم فادرد دوم زیاد سیوم کست و چهارم هزاران که ازاده

هزار و ده هزاران نیز گویند پنجم خانه گیر ششم طایل هفتم منصوبه و این سماع
است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی با هزاردستان با راء موقوف همان هزار آوا
مذکور نسیم گل چو بلبل گفتگو نسبتی دارد بصد زبان لبناند هزاردستانش
هزمان بالفتح مخفف هر زمان زکرسی بخشم اندر آورد پای
همی گفت و برجست هرمان ز جای نوشنیز الجید خیر بس چون نیزه طفلان
نگارید بر برخ و زر دانک و جمع هزمانش هفتند تان با تاء موقوف گیاهی
است دل صحیح طلی است که از آن خرد خزی نیز گویند بتازی خطمی نامند هفتخوان
بالکسر فرودگاه رستم هفتخوان با تاء موقوف دو عقبه بوده اند یکی آنکه در راه
کیکاوس در مازندران بر بند افتاده رستم برای تخلص او قصد کرده اثنای
راه دو راه پیش آمده در یکی که در آن امن بود بود چند ماه توان رفت و براه
دوم بهفت روز بمازندران میتوان رسید فاما درین هفت روزه راه هفت
بلا بوده اند جای جادو و جای شیر و جای دیوان و جایهای دیگر بمثله
چیزی چیزی که کیفیت آن در شرح در شاهنامه است آخر الامر رستم
همین راه را اختیار کرده و همه بلاها را کشته و چندان جانوران را شکار
کرده که مدتی دام و دد گوشتهای ایشان ذخیره ساخته و عقبه دوم

براه درروین بود که در اطراف ارجاسب بادشاه توران زمین در ایران امده
و خواهران اسفندیار را بند کرده برده نسبت ان چون اسفندیار از بند بدر
خلاص یافته کرکسار پهلوان لشکر ارجاسب که زنده کرفته بود در راه رساخت
کرکسار بر غابراهی که ایمن بود خبر داده برین که اسفندیار را با همه لشکر تلف کند
براه عقبه هفتخوان راهبری کرده اخر الامر چون دغا داد اسفندیار را در کن
کشتن کرکسار را کشته وان همه بلاها که در هفت منزل بود سر ایشان حجاب
رسانیده در رزرویین رسیده بدغا درون درروین رفته و ارجاسب
را با سران لشکر او کشته و خواهران خویش را از انجا اورده و در جوامع
الحکایات و در لوامع الروایات مذکور است که کیفیت هر دو هفتخوان
محض زلت اهل فارس است ولا این معنی نبوده است و هفتخوان بمعنی
هفت فلک نیز استعمال کردند هفت تنان یعنی اصحاب کهف و نیز هفت
اخیار که قوام عالم از برکت ایشانست و ایشان مخصوص نامزدند برای
ابادایاد قوام عالم را و اجناس ایشان این است غوث و قطب و اخیار
و اوتاد و ابدال و نقبا و نجبا و اصطلاحات ایشانرا هفت مردان نیز استعمال
کنند هفت رخشان یعنی هفت ستاره هفت مردان یعنی همان هفت تنان

همایون بالضم مبارک و میمون و فرخ و فرخنده مترادف اک انوری نیز نام
معشوقه همای چو زلف همایون طوبا خرام درازست اگر قصه گویم تمام
همداستان با سین موقوف و متابع و خرسند و هم حکایت همدستان
یعنی دست بدست و همان همداستان بمعنی اخیر همعنان یعنی همراه و برابر
و بمعنی هم سر نیز گفته اند همگنان بالفتح با کاف فارسی همه کسان
صدور دهر و بزرگان عالم انبهم زمین دعا و زمین بوس همگنان برسان
همنشین یعنی با کسی که بیکجا باشند همیدون با یای فارسی هم اکنون
همی با الکسر همت و این لغت نیز از تیت هواد سنجایکون یعنی هوار
برناک هوخشن با واو فارسی و خاء موقوف بیرون کشیدن و آمدن
دیدار شدن هوشازیدن با دال فارسی بغایت تشنه شدن جاردا
هومان نام برادر پیران و پسر پهلوان تورانی که در جنگ کوه گنابد
در دست بیژن گیو کشته گشته هون بفتحتین و قبل بسکون دوم
زمین کنده با کلوخ هیلیدن فرو گذاشتن و ترک دادن و فرو
انداختن هیون بالفتح شتر و اسب دونده هیین با الکسر سیلان
و آبنک و بکدار و بشتاب

هاز و فرو مانده و حیران هـ لو با بار فارسی نام شهری که از اهراست

وهراه وهری نیز گویند هستو مقر و این منقولست از زفان گویا و هستو

مترادف این است هلیو بالفتح سبد هندو بالکسر معروف و نیز بمعنی بنده

ابر — زکان سپید روی ملنجار — هندوی دو نرگس سیاه هست باوریم

وزر داب — ناله دایرهٔ ملون که گاه گاه بگرد ماه وافتاب

برپا اید و ان را خرگاه ماه و خرگاه مهر و خرکه مه و خرمن ماه و خرمن مه و خرمن

قمر و سابود و شادورد و شابورد نیز گویند هام راه با میم موقوف یعنی همراه

— سک دگرک و همسایه و هام راه — برد دلش هم سال یونان براه

هانیه بوزن اینه ناچار جستن هجده هژده هده بالضم فایده و خفه

واهوده نیز درین لغت است هـ اسه بالفتح والکسر اخ کسی را ابدان

تیر سانند و نیز چیزی که در کشتها مثل صورت ادمی فامثال ان راست

کنند تا جانوران کشت بخورند تا زیش محذر خوانند هـ ادن هن

هـ لو هـ اینه ناچار د بنگ هـ ردزه با واو فارسی پیوسته و از اهرنیه

نیز گویند تازیش ورد خوانند هـ زه بالفتح بیهوده هـ کاره نیز که پیش

حلوانان دارند هـ و انه بالفتح بیمارستان هـ لیه معروف

چشمه روغن در اطراف هریسه بامداد بشود چنان که بحری لجیها لا انهار داشت
آورده اند چون بسحاق این بیت گفته سید محمد زراف مفتی تکفیر کرده بسحاق
بر حاکم رفته و گفته که گوینده این بیت کافر نشود زیرا که حاکم فرموده بواسطه ترک
ادب که آیت بر سبیل مزاح آورده کافر نشود بلکه هر که تکفیر گوینده این بیت
کند او کافر گردد بسحاق استفتا کرده و کتبه دانشمندان گیرنده و سید محمد را
احضار نموده و حکم تعزیر شده این زمان در شیراز از طیبت سخن بمثل میگویند
که فتوی سید محمد زراف است هزار چشمه بالراء موقوف و جیم فارسی یعنی که در بیت
بیرون آید نعوذ بالله منها بنارسی طان خوانند هر نیمه بالضم هر روزه هفته
بالکسر فرو گذاشته هفت ده یعنی هفت اقلیم هفت ده بفتح دال یعنی آراسته
و زر و زیور پوشیده هفت میوه یعنی کشمش پسته انگور طایفی انجیر
و زری شفتالو امرود الوجه این هفت میوه را یکجا کرده میخورند
هفت میوه می نامند هفت نقط یعنی هفت سیارات فلک هفت
و نه یعنی آرایش و زیور هماره همیشه و همواره بمعناه هم تنبر با بار
فارسی یعنی هم کار هم خوابه یعنی آنکه با او یکجا بخسبند هم کاسه
یعنی آنکه با او یکجا طعام بخورند همواره همان هماره هفت وانه

بالکه خربزه هندی که از آن خربزه نیز گویند بتازیش دابوغ ناهمند بهندیش کلنکره
خوانند هنگامه با کاف فارسی انجمن و مجمع بازیگران و افسانه گویان
و قصه خوانان بوده همان هده هوبه زده با واو فارسی کسان و شتران
بغایت تشنه هوبه با فتح با باد موخذه دوش که از او کفت نیز گویند و بمعنی
حاجت نیز آید و در ادات الفضلا هوبه با واو فارسی آورده است بابا هیا
طله نام شهری که والی او را نوش نام بود حکیم بابا فارسی و قبل با فتح
بلکه بازم حکیم گوشتابه هیاهای یعنی شور و غوغا
واقعه زد کان سلطنت دیدی و هوبا هوی ما در عهد شاه
بشنو اکنون که ز چوخ و نی هیاهای او و هیاهوی مترادف این انرهای
هوی یعنی زود زود و بمعنی شور و غوغا غم گمان نیز آید
بگمند نز موی و نیز ز روی از ایران برآمد یکی نای و هوی و نیز بمعنی
نای و هوی نیز آید هر هی یعنی هر کسی از مه او در بر قم مه با بنی
گمان هر منی ز اشعم خورشید معلوم است هری همان هر بو هزار منجی همان
هزار منج گذشته تیغ یکس منج آفتاب گذشت خشن هزار
منجی گذشت هکری بالضم ان کشت که از باران آب نخورد

هلکوی بالفتح سرگشته و متردد هلکوی بالفتح با بای فارسی گردون بازی همای
بالضم همان هما و نام یک خواهر اسفندیار که ارجاسب اسیر کرده برده در
رویین دژ موقوف داشته و نام دختر بهمن اسفندیار که در حباله خویش آورده
چه در دین که باطل گبران دختر خواستن روا بودی همای از پدر حامله شده
بود که پدرش مرده بعده بهمن بحکم وصیت پدر فی نفس ملک همای شده سی سال
در ملک ایران زمین فرمانروایی کرده آخر الامر هم در حیات خویش پسر خویش
را که داراب نام داشت ولی عهد خویش کرده و نام شاهزاده که عاشق
همایون بود و جنبی است از علم که بر سر آن همای راست کرده برافرازند و نام
دختر قیصر روم که بهرام گور در حباله خویش آورده بود

همیشه خصم تو در سایه همای بود ز بس که بر سر نعش از بهر استخوان آید

همبوی با واو فارسی یعنی هم خوی و هم روش همخانه عیسی و همسایه
عیسی یعنی خورشید هم گذر و هم صفی یعنی هم خاکی و هم روحانی هنری نام سمند
دو شاهزاده که هستند از زن در حکمت سخنان مبارک و هنری کامران
و نام آذر هواجوی با واو فارسی یعنی طالب و عاشق

جاوش ناله در همه آفاق بانگ زد وای آن دلی که هست هواجوی خویش دیار

هواری بارگاه هی با لفتح هست و بمعنی تاکید و زجر نیز آمده.

ساقی اگرت هوای ما هی جز باده میار بنشین ما هی هیاهوی همان ها با هوی

بر کف هوای های گریستن هم جهان . نشست باد و خاک هیاهوی خونریز

هیتوی نام وادی با جهان که گشتاسب بن لهراسب شاه را بکشتی و ویران کرده و گشتاسب از انجا برفته بروم رفت و دختر قیصر که کتایون نام داشت خواسته و با هیتوی بهاری شده

یاراای یا روزنامه و مجال و محل و حرف یارا بر بعض

معجزه مهتر موسی عم و ان درکف دست مبارک بوده است عظامی که از آن مینمود

ماه که میدیدی به حالت که بودی یا طرفی نگاه می کنی چون دست را اگر دمی آوردی

بعده ببینده بحال خویش آمدی یعنی غارت و نام شهری از ترکستان زمین

منسوب بخوبرویان یکی یکعدد و یک توجزی یلدا با لفتح شبی است تاریک

و دراز زمین شبها سال و آن در تمام سال یک شب باشد و در زفان گویا است

که شب یازدهم بود چون آفتاب در جدی باشد و آن شب در غایت

نحوست است و گویند که آخرین درجه است از قوس و آن درازترین شبهاست

و تاریک صفت چون چهر اشکارا کی صبح چند را نیم روز ستیخ صفت از

نشب یلدا و من. یهودا نام برادر مهتر یوسف علیهما السلام از مادر دیگر

چو یوسف نیست کز قحطم رهاند مرا چه این یامین و چه یهودا

یارب یعنی بمعنی آه و ناله استعمال کنند و نیز بمعنی تعجب و تحیر آید

غصه هر روزه یارب یارب نیم شب تا چه خواهد کرد یارب یارب شبهای هجر

ندانم که باک اندر دل شبی برارد ز سوز جگر بازی یاقوت مذاب.

یعنی سرخ دار کرباسلحه ذا کشنده خون مراد باشد یعسوب نام پادشاه زنبوران

یعقوب نام پیغمبر پدر یوسف علیهما السلام که اسرائیل نام داشت و نیز نام مرد

صاحب مذهب ترسایان مجتهد و صاحب قول ایشان و بتازی کبک نر را گویند

ز بیت حزن قفس خنده میزند یعقوب مگر که شمه نسیم آمده است الهی را

یاقوت سنگی است سرخ و زرد و از همه سرخ نیکوتر

بود همه جواهر بشکند و بگدازد مگر یاقوت رمانی و لعل و طبع وی گرم

و خشک است بدرجه چهارم هر که با خود دارد از طاعون ایمن بود کذا فی

عجایب البلدان و نیز نام خطاطی است و باستعاره لب معشوق مراد بود

بر نگار لنگر آورد که ز حسن کجان دل شکر بار و بتو آورد جان من بلب

یخ در بهشت یعنی نام حلوایی است یک لخت یعنی موافق و یاری یکدیگر

یکیست بفتح یکم و کسر دوم جوان

یاجوج و ماجوج یعنی گروهی اند از آل یافث بن نوح علیه السلام که ذوالقرنین
سد ساخت برایشان. بیروج بالفتح گیاهیست بحدود چین که بصورت
مردم بر آید که از جای کند بمیرد و عند الاطبا حب مکر رسنی محکم در بیروج بندند و سر دوم
آن رسن در میان سگ گرسنه استوار کنند و گوشت سگ نماید چون سگ بسوی گوشت
بتازد بیروج کنده شود و آن سگ بمیرد و در بعضی از نسخ طب دیده است
که هندیش لکهمنا نامند فاما گیاه لکهمن را این خاصیت نیست کننده
او بمیرد دو کرت بجا مسیح نرفتم منیری ابراهیم قوام فاروقی لکهمن را
دیده نیست بیخ او چیزی مشابهت بصورت آدمی دارد و در ولایت
بهار و کوهپایهای آن هم دیده و از استرنگ و استرنگ و بیروج و سترنگ
و مردم گیا و مردم گیاه و مردم گیاه نیز گویند و بیروج در باب یا در کتاب
صیدنه آورده است ولا در همه فرهنگها بیروج در باب یا مندرج است
بج بج کلمه ایست که هنگام نشستن شتران گویند و سخنی پنهان گفتن
چنانکه کسی معلوم نکند که چه میگوید که بیند که مردمان عامه بج بج می‌کنند
بفتحه بوزن سرخ ماری که بیشتر در باغها بود نگزد و زهر ندارد

باسج بفتح و کسر سیوم   دی باسجی زرکش

جانانت بکم بخدست دل را انعطاف باسج او در میان طلب
باسج او بباسجی باز دهی که در ظرف ناحر رابت حقی ناسخ این سر   ی
بدست بندی جانت در جان بند ابریشمین   که از دی باسج و تعلق همی بارند چون باران
بر خفج گرایان که در خواب چنان نماید که فرود میکشد و از اخفج و خفج وشتنده و ...
دفرنج و فرنابج و فدرنجک و فرنجک و فرو نجک نیز گویند نازنین کالوس
وهندا جاجه نامند بفتح و وزن زنج لعاب دهن   بلادج و بیلوارج
و بیلوارج لغت آخر ه بسکون لام ترکان سفیدم را نامند و و خنوّر بفتح راء نیز گویند
نج معروف و آن از برودت هوا آب در حوضها دا
و دانه بسته میگردد   شب گذشته مرا میگذشت در خاطر که عجبت موجب
نج بندد و غایت سرما   در آن میان نفس سرو برکشند عداوت که از برودت آن
زمهریر گشت هوا   بار اسفند نام سرکشان شاه ایران
زمانی که بر کشتن بهمن شاه بود و از اسفندیار و اسفندیار و سپندیار نیز گویند
و بار اسفند محض استعمال انوری است   تا که بر نطع دهر بازی است
رخ بهرام در ثبت بار اسفند   باد فرزین عز و عمرت را ...

از پیاده دوام فرزین شد   یارد توانند با کند با قوت یزد بالفتح نام شهریست
در زمین فارس دردی مدرسه وقف و ساعت است ساخته حکما کیفیت ان
مطول است بندگی شیخ واحدی منشرح و مشرح نبشته اند یزدجرد و یزدگرد
با کاف فارسی نام پادشاه ایران زمین که بغایت ظالم بود و پدر او را
بهرام گور گفتندی اخر لاغر بر دهان او اسب لگد زده چنانک جانش از تن بدر
امده او را یزدجرد لاثیم گفتندی   کوه و سنگ شد نسبت و نام
نسبت یزدگرد با بهرام   و نیز نام پسر نوشیروان که از خوف پدر در مخفی شده
بود اخر کار هرمز فایق ملک گشته و او را شهریار خواندندی چهل سال ملک راند
پس در عهد خلافت بندگی امیر المومنین عمر بن الخطاب در ایام سعد وقاص رضی الله
عنه را برای فتح خراسان با لشکر نامزد فرموده بود یزدجرد بن نوشیروان
منهزم گشته به نیسابور رفته کسان ماهویه که عامل او بود او را خفته در پا فکنند
خفته کردند و کشتند و این اخرین پادشاه عجم بود یک لوزد یعنی یک طرف
یکی در سیاه و یکی در سپید یعنی یکی در شب و یکی در روز و یا یکی در نکوکاری
و یکی در بدکرداری و یا یکی در جوانی و یکی در پیری
یادرد هم روز از ماه یادگار با دال موقوف و کاف فارسی الخ بر سبیل تخفیف

بوزستن؛ اختیار ابار معروف و مانند و اعانت کننده

جو بار آمد اکنون بجوییم جنگ   گهی با شناییم و گه با درنگ

افرنجش هم گواه منند که ندارم افرنجش یار   بافرباری که با ور بار بریده

پرحرا نخط رو برسر با بار فارسی نیز هم بدین معنی است بسیار توانگری و دولت خجب

بسیار بود دهر خورده بهمن   شد بهمن زمانه پر زبسیار بسیار مصرع آخر اگرچه

بمعنی دیگر است این صنعت رد العجز علی الصدر است بگر یعنی شهر و ناگهان و از نگر نام

دوم   باز قفد و قصد کن یعنی ناز نام دختر خاقان چین

که بهرام در حباله خویش آورده بود بلوز نام مردی و نیز نام ستاره است بوز

با واو فارسی درنده مشهور و از ابوزه نیز گویند   بران مرد کندست

دندان بوز که مالد زبان بر بنیرش دو روز   و بوز بمعنی جستن و سگ کوچک

نیز آمده   باشتر غم رفتن بی گناه بلغز ستنها و اسب یغر را نیز گویند

بوزبر   یاس نومیدی   بوی یاسمن از ان سبزه خطی و ابر

چلکیم چون خط تو بر طرف یاسمن است   بونس نام پیغمبر که بزر

آدمی نام داشت و او را ذو النون و صاحب الحوت نیز گویند

بزدانجشن نام وزیر بهرام بن نوشیروان کیش بالغنه

طرف مکر چنین کنند   برکش هم شهری ملکش همراه
یوغ بالضم الخ بر کردون طاو در جفت و کردون بندند   یرلیغ بیچاره یرلغ
بالفتح بلکم و کر سیوم فرمان پادشاه و یرلی درین نیز لغت است
سپهر مرتبه شاها چو رفت یرلیغ شاه   که بنده باز نیاز زبان بوس رکاب
اگرچه برگ و نوای نداشتم لیکن   شدم بحکم اشارت مصاحب اصحاب   یرلغ زاغ
زیرا یغلغ تیم و یغلق نیز درین لغت است   ز خورشید در قیطر اخشن تجربت
ز سیمرغ بر یغلغش هم نشست   یوسف نام پیغامبر
پسر یعقوب علیه و نیز نام فردی در دو کر کرام المومنین مریم رضی الله عنها بعضی
بد گمان بر و متهم کرده بودند   یا ختلق روستایی پاسبان
نیز لغت مغلان   بحکم دریا ساق او عدلست و دشنام افرین رسم و آیین
بر بین و عدل و یاساقش نگر   از چه در تا ابد لغزش کبن لطف دل چشکند
کو با جور و جفا شرط است دریا ساق او   یناق بالفتح پاس داشتن و پاس
در گرد بارگاه تو کیوان شب یناق   نار وز بوسه بر قدم پاسبان دهد
یرمق بالفتح درم یرنداق رود کلاه ودوال کفشگر یلمق بالفتح قبا
و این تعریب یلمه است   یرق کناه یرلی بالفتح بکم و کر سیوم فرمان

یادشاه دارا بـ لغ نیز گویند بر معنی ساوکس یغناق با لفتح زیوری است که
از ا یغلناق و یغلطاق نیز گویند و نیز جامه الیست
نیمه جبین را طلوع از طرف یغناقش نگر   جبینبا زرا بنده بند یغلناقش نگر
ترک من خاقان نژ در حلقه عشاق او   ما من خورشید بن در سایه یغناق او
در یغلطان مرصع دوشش چون مه میکشت   ادهول از ما و ما از جان و دل مشتاق او
یغرنلق سنگخوار که یغنلق بخشش یلاق نام پادشاهی است و غلام را نیز گویند
یغلناق و یغلطاق همان یغناق   جو گل در یغلناق رنگین مگوکش
جور خوش یغش باشی و نشمینه بوکش   یغلق همان یغلغ مذکور
سنبل از بنفش جشم بر دارد   یغلق او که جشم نازارد   لمتش زم لمق افسانه
یوق زد یک یلاق خانه برد که از جهت تابستان سازند
هر امیری را بود قشلاق و یلاقی دگر   میم مارا جان بود قشلاق و دل پیلاق او
یزک یغنجین فوج سواران اندک که مقدمه لشکر باشند و از لشکر خصم باخبر بودند
یلنک با لفتح یکی از جهار دندان نیز جرا زادمی جه از ان جانوران دیگر نیاز نیش
ناب خوانند یجایک یعنی ناگهان و یکجان و یکان
مشکل تر انک خصم و گواه است زخانه اند   کاندرام تو یجایک را قوتو گواه است

ملک بفتحتین کلاهی است ملوک و سلاطین را ایلک بفتحتین نام شهری و نیز نام ولایتی

که منسوب است بخوبرویان و نیز پادشاه ایغور را گویند که باشد .

بارحمت قبله گاه مشکمویان ختا   استانت سجده جای ماه رویان یبک

مفکن بغمزه بر دل مجروح من نمک   وز من بقبله سر مکش ای قبله یبک

یوزک با واو فارسی مصغر یوز و سنجه که برابر کبک بسوی راغ در رود و نگیرد کذا فی لسان

الشعرا

یکرنگ یعنی بی نفاق و مخلص بی ریا نیک با

شکل و مانند   یکرک اسب دو نره

پال بارزدی خردم

و موی گردن اسب و بمعنی مست نیز آید پل با لفتح پهلوان و مبارز و نیز

یلمل سجده گاه پیل با لفتح محکم ینال نام زنی است

یشم بالفتح سنگی است سبز فام که برای دفع آفت برق و صاعقه از وا نگشتری سازند

یم بالفتح دریا

خدمت چرخ چه بود که تو   چون نیم بساحل یم

یام رسول یکسواره را گویند یکلم بفتح یکم دوسیوم نامی است

زگار او خانه تابستان یا دیوارها دمشک که ازان جعفری گویند

یاختن با خاء موقوف قصد کردن و زدن

و انداختن و بیرون کشیدن و آستین را کردن و برسیدن و بار بردن بمیله

ے

یار بیدن نواختن باز بدن جان باختن یاسمن نام گلی است سپید که بتازیش
یاسمین خوانند   لاله رویا گلت آمیخته با یاسمن است   می ندانم که ز رخت
لاله و گل یاسمن است   بوی یاسمن از آن سبزهٔ خط می آید   گل رد نیست مگر آورده
خط یاسمن است   یاقوت روان یعنی می سرخ و اشک خونین و یاقوت
از الجنان و یاقوت آن جان یزدان بشوا خدا بعز و جل را گویند و طایفه
ثنویه آفریننده خیر و نور را خوانند و آفریننده شر و ظلمت را اهرمن نامند و فقها
خدای باطل را گویند   یقطین درخت کدو   جو بیدر که تنا ور شود به پنج
سال برنج روز بالا کشد بر ورد یقطین   یگران با لفتح با کاف فارسی اسپ
که همچو اشقر بود اما دم و ذنب او سپید و اگر چنین نبود یور باشد یلان و یلانشاه
نام پهلوان تورانی که بدست بیژن گیو مبارز ایرانی کشته گشته یمان و یمن
نام ولایتی که ستاره سهیل از آن طرف بر آید یوسف زرین رسن
یعنی آفتاب یون بالضم نمد و نون نیز گویند یونان بالضم نام ولایتی
که اکثر حکما انجایی بوده اند سکندر آن ولایت را بدریا غرق کرده
یغنس بالفتح غدر یغنی آفریدگار یعنی بیل یکدرخین و پنج بلغن دروغ
یمین بد   یغلوی بفتح یکم و سیوم دیگ است مخصوص یا دسته

دنبه میان ان می زنند واین لغت ترکیست

پاره دست ور بخن کر تبار نیز سوده و خم سین کویند و قبل طوق را زنده

قصد کننده یا فتن با فا موقوف نخجه و خط و اصل واین تحقیق است

ازبندکی شیخ واحدی طیب الله ثراه
دست ارزاق خلائق ز سبیل نعم

داده بستد تا بدر خیر از ایشان یافتن
یافه و یاوه هرزه و پریشان

و هندوبان ورش دلم گشته
نافه را تحفه رنگین بر زلفش نهاد کردگفت

نیک و بد رنگ بزاری خوره رعنای من
نافه کعنبش یافه بکو کاتب معنی چرا است

اینک اینک حجت کو بادم بوبای من
نخجه با لفتح با سیوم فارسی زائد و ازا

تکرک و سنگک و سنگچه و شخانه نیز کویند
در عنبر تو تا داده در ثبید تو لولو

در غنچه تو نسرین در نخچه نو اذر
نیمه با لفتح جرم خام با جر بو چون سیرم و امثال

ان یعنی چه یعنی برای چه
شاه خوبان یا د منظور کدایان شده

قدر این مرتبه نشناختی یعنی چه
ملک اسپه یعنی تنها سوار واف ب بیجا نم

با کاف فارسی بمثل و بمانند مکینه یعنی تنها بکدله یعنی موافق بجا ربا

یک رشته یعنی یکجال یکره یعنی باربا و بانفاق یعنی با لفتح با قاف

شد کریبان یکی در خلوت کرفتی یکره یعنی یکبار یکبا ریا

همین بهانه را دگر بسا ختستم از جشم عزیزی   جار نگیر زدم بیکره بر بهار جو کلک
بیکره با لفتح فی تعریب این نیلوفر است بیه با لفتح رها وار ها کرده و بهر زه
وبیر با لضم ارز و دو امید و بویر و بوی و جشم و گوش مترادف این اند بوزه
بالضم نیز درخت بوزه با واو فارسی همان بوز مرقوم
از جرخ طمع مبر که نیز ازا   در یوزه نن بیر از دریوز
بیه بیاده برعز بالضم اسب تیز رو در راهوار بیغره آستر زیبه بادمزن بیز آب
بوبیه جنین   یادری یاری گرتیا فی با لفتح پاسبان بگی
جعفر عرم ونام وزیر هارون الرشید که پدر او خالد برمکی بود و فضل
وجعفر نام پسران یحیی است ما نز مکارم ایشان ابر برمکی به معلوم شود
سبحان الله جه کریمان بوده اند که رحمت بر خاک پاک ایشان باد
بز دادگی همان قیر و تخم مرغ مذکور بیگرنگی یعنی اخلاص کرد روشا یبه
نفاق در با بود بیگردی یعنی یارباری یگانه یعنی سهیل و تیغ
همی منم ای افتخار سلاطین   اگر ستوی گردن شود بیاریامت
خاتم یمانی شود در یمینه   که گوهر زیبا شود برستاستنه
بیدلی دارنده یعنی نیکو و خوب و یعنی مثله



ای زنگ جفا مکن که کجبینی نبود مانند لب لعل بدخشی نبود رنجی رحمی کسنده

بستی سنگ بر فلی کن صفا در کجا دلا در بغلچی جوالمرد نغیشی جان بخشی

بقری بالا بلندی سجده کرد بلچی راهبر بالغچی کله بان بلغی کله نیغنی صعوه

یوری ازین گوی والله اعلم بالصواب

تمت شد

تمام شد هذا الکتاب فرهنگ فاروقی در روز جمعه بوقت [illegible] بتاریخ ۱۲

شهر رجب المرجب سنه ۲۴ ۱۰ صاحب الکتاب [illegible]

الحروف فقیر حقیر شیخ ابو العاص

نسخهٔ معتبر صحیح [illegible]

در سنه هزار و نود و دو هجری [illegible] خریدم

بمبلغ [illegible]

[illegible]

بتقبض [illegible] التاریخ دوازدهم [illegible]

[illegible]